جهانگیر نامه

JAHANGIR NAMAH

by

Nuruddin Jahangir Padshah

Folios	:	119
Subject	:	History - India
Illustrated/Illuminated	:	Illuminated headpiece
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	Arab Shirazi, Md. Mumin
Date of transcription	:	1020 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 43	;	Cat No. 557

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D. 1611) i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs - the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which afterwards was to be amplified into a more complete work.

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, are more or less based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu'tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah (A.H. 1131 - 1161 = A.D. 1719 - 1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahmad, under the title of "Tuzuk-e Jahangiri" (Aligarh, 1864).

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i, p.253. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.289) it is said that when the Memoirs of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii, pp.171 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol. i, p.96 ff.

The present work was written by Jahangir in the third year of his reign.

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I, A.H. 1014 = A.D. 1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau; but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly closes with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month.

The title prefixed to this notice appears in a note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d. A.H. 1087 = A.D. 1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb ul-Mulk at Hydrabad. The note runs thus:-

این کتاب جهانگیر نامه را که حضرت جنت مکانی خود تصنیف نموده اند در دار الفتح
حیدر آباد از کتابخانهٔ قطب الملک گرفته شد. حرره محمد سلطان.

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H. 1067 (A.D.1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece.

The Ms. is written in minute Nastaliq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced: the right order seems to be foll. 112, 117, 113-116, 118-119. The catch-words of these folios are wanting. Foll.56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H. 1068.

******

حمد بیغایت و شکر بی نهایت مبدعی را که چندین

اجرام فلکی و اجسام عنصری را از کتم عدم

بفضای وجود آورد و جسمانی که طبقات افلاک

برافراشت و بساط خاک را با انواع قدرت پیراست

آدمیزاده را بزیور نطق و زینت عقل مخصوص گردانید

تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید و در زمره قدس در

تسخیر خود درآورد و پایه از قال ربک انی جاعل فی

الارض خلیفه مفتخر گشت و درود و ثنا بر پیغمبر ما محمد مصطفی

بعنایت بیغایت [illegible] از [illegible] ربوبیت [illegible]

[illegible] امّا بعد یادگار سرگذشت خود [illegible]

[illegible] سوانح [illegible]

[illegible] جمادی الاول [illegible] هجری [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهانگیر [illegible]

تحویل حمل ساخته بودند که در وقت تحویل جشن نوروزی

بر بالای آن قرار میگرفتند قرار گرفتم و آن تخت

مرصع را قریب شصت لک اشرفی قیمت جواهر نفیس صحیح

شده که عبارت از دو باره نهصد هزار تومان عراقست

سوای پنجاه من سنگ هندوستان طلای سرخ خالص که در آنجا

خرج شده و در ساختن آن بکار برده اند که پانصد من

شاهی عراقست و بهنگام نقل مکان کردن آن [illegible]

دارد که از هم باز میکنند و هرگاه خواهند باز بهم جمع میکنند

چون بر این تخت مراد قرار گرفتم فرمودم که نقا[illegible]

نقاره شادیانه میزده باشند و تا قریب پنجاه جریب

که در دور تخت من بود همه را بقالیهای زربفت و نمد

کلابتون دوزی و عود سوزهای مرصع و طلا و نقره

و شمعدانهای قندیل عنبر سوز تزیین کرده بودند و هر شب

بر روی آن فرش در هر دم که قریب سه هزار شمع کافوری همه در

لگنهای مرصع و طلا و نقره گذاشته و قندیلهای عنبر نیز گرداگرد

آن ضیاء مصباح میسوختند بیت وقت آن است کنون کز اثر فیض نشاط

می کشند بصراحی و صراحی بنقل :: و پیش رو دل زنان بی صف زده

همه با سپرهای زرنگار و حمایلهای مطلا بافته و کمرهای مرصع

و بازوبندها از یاقوت و زمرد و الماس و فیروزه

بسته صف در صف دست ادب بر روی سینه نهاده

منتظر خدمت بودند و امرا و اعیان نامی از پانصدی تا هزاری

قریب به هفتصد کس همه در میان جواهر و زینت فاخر پنهان

کمر خدمت در زیر ابرو کشیده بر دوش ادب ایستاده بودند

بس تاب گلهای شب افروز :: در گستاخ چمن نشسته بر روی

ولولهٔ ایشان شیرین گوی زلفا پریشان کرده بترنّم و زمزمه

ارغنونش بوده که سازداوری شنیدن آن گوش هوش

داشت منعت شنیار نزد و برین سؤال بر روی عشرت در گشوده

بودم و حیا مرا باین جشن رشک چمن چنان ساخته بودم و دیپریم

تا بیت و هفت سالگی فرزند نمی شد و نمی زیست و یکی پسر از

والدهٔ من در ماه هشتم متولد شده بود و بعد از یک هفته برحمت

حق پیوست بابران پدرم محنت بسیار کشیده اند. بجهت فرزند عمر

بسیار زمینی بدرگاه ایزدی منموده اند و هر جا درویش صاحب حالی را

خبر شنیده و در پیش او رفته طلب فرزند میکرده اند چون حق

پدرم را به درویشان بسیار الفت بود و اعتقاد تمام بایشان داشت

یکی از امرای بایشان رسانیدند که در روضهٔ متبرکه

خواجه معین الدین چشتی بتربیت باکمال درویشی و حال و امروز

در زمین هند هیچ پادشاه درویش صاحب حال نیست و روضه متبرکه
خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر وقت پدرم از روی صدق
و عقیده درست نیت کرده که هرگاه خدای تعالی مرا فرزندی
بدهد که بی یادگار باشد من از آگره که پای تخت است تا اجمیر که
یکصد و چهل کروه بوده باشد پای پیاده بزیارت آن درگاه
روم چون نیت پدرم از ته دل بود بعد از فوت آن برادر به
گذشته سالها در روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۷۷
هجری هفت گهری بر آمده بود بطالع بیست و چهار درجه
میزان خدای تعالی مرا بعالم وجود آورد و پدرم بقول خود
وفا کرده پیاده با جمعی امرایان نامی هر روزه ده کروه از
منزل
بمنزل از آگره سفری شده تا بروضه متبرکه شیخ معین الدین
چشتی رسیده زیارت کرده طلب آن درویش که آنجا

ساکنت کرده و آن درویش شیخ سلیم نام داشت بر

من بمنزل اوست در کوهی که قریب سیکری واقعست متوطن

بوده مرا در کنار او گذاشت و به درویش اظهار این معنی

کرد که حیات پسر مرا از خدا بخواه و از درویش پرسید

که خدای تعالی ما را چند پسر خواهد داد ایشان فرزندان و

بید از توجه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شما را سه پسر

کرامت خواهد فرمود پدرم فرمودند که ما نذر کردیم که اول فرزند

در کنار شما اندازیم شیخ فرمود که خدا [illegible]

چون شما در کنار ما انداختید ما نام ایشان را محمد سلیم

و ده سیکری را پدر من مبارک کرده پای تخت خود کرد

و نام آن ده را بعد از فتح گجرات فتح پور نام نهاد و

دفتحپور مشهور است ایام در زمان مبارک چون خود مرکز

نشنیدم نه در مستی و نه در هوشیاری که مرا محمد سلیم گفته باشد

همیشه مرا بابا بابا نام می برد. و اگر خود را سلیم بگویانیم و بان نام

راضی شوم بس اشتباه میشود بنام پادشاهان روم.

بسبب شرکت اسمی طبیعت من این اسم را قبول نمیکرد

من میخواستم اسم و لقبی داشته باشم که هیچ پادشاه نداشته

باشد بخاطر رسید که چون کار پادشاهان عالم گیریست

نام خود را جهانگیر پادشاه باید گذاشت و از لطف الهی امیدوارم

که بنتیجه نام خود را نهادم اگر الله تعالی حیات بخشد و بخت

یاری کند معنی اسم از من بظهور آید شعر: جهان آنکسی راست

کو در جهان :: خورد توشه راه با همرهان :: کسی اگر نزد آن

بود کارساز :: بود زاد و آدمی بی نیاز :: بهر جا که باشی

بیکاره مسوز مباش از فتن هزار دور :: دشمن اگر

از شهرهای عظیم هندوستانست قلعه کهنه داشت پدرم پیش از
تولد من آنرا انداخته از سر نو قلعه از سنگ تراشیده بنا نهاده تمام
فرمودند چنانچه شرح آن گفته خواهد شد و این شهر در کنار دریای جمنه
واقعست و در دو طرف آب آبادست و در شهر اگره این طرف آب
ده کروه است و عرض آن چهار کروه و آن طرف آب سه کروه
و دو کروه عرض اما کثرت و مساجد کاروان [illegible]
سراهای بحد و نوعیست که مثل شهرهای عراق و خراسان
و ماوراءالنهر چند شهر آبادان توان شد اکثر مردم سه طبقه و چهار
طبقه بر بالای هم عمارت کرده اند و انبوهی خلق درین شهر بمرتبه ایست
که از وقت مناجات تا یک پاس از شب بگذرد به دشواری تردد
میتوان کرد از بس خلق بر روی یکدیگر در آمد شد شرقی آن
قنوج است و غربی آن ناگور و شمالی سنبل و جنوبی چندیری

و میتوان گفت که اگر تته در معموری با رونق جمیع شهرهای هندوستان است

و آنچه در کتب هندی مسطور است آنکه دریای جمنه از کوه

کلکه برآمده است اما مردم را از شدت برودت سرما این

کوه را دانستن دشوار است بلکه محال لیکن بالفعل جمنه از کوهی

که قریب بحصار آباد است ظاهر شده و مابین شمال و غرب خروشی

نموده بدریای جمنه که اگر کسی خواهد گذار کند بیان حاجت

آنرا ... با خود میبرد و لعجب تهیب و صلابتی از این دریا در گذر است

و هوای کره گرم و خشک است و آنچه تحلیل میرود روح

و از این جهت ضعف بسیار با مردم این شهر است و همگی صاحب

ساز کار نیست مگر مزاجهای بلغمی و سودایی را و اگر حیوانی

که این طبیعت دارند در آنجا خوب میشوند مثل فیل و گاومیش و

کرگدن و اگر پیش از حکومت افغانان نیز شهری عظیم بود

چنانچه مسعود سعد سلمان قصیده که در مدح محمود پسر سلطان
ابراهیم بن سلطان محمود غزنوی گفته بعد فتح آگره
کرده در هنگامی که قلعه آگره را بدست آورده بود این بیت
حصار آگره چو پیدا شد از میانه گرد بسان کوه و بر آن باره هاش
چون کهسار و هم از زبان سلطان ابراهیم مسعود گوید
شعر حصار دیدم پیچ و کیک برکه را کشته دیدم
از مرد لشکری صد بار کنون که یافته ام من حصار آگره را
ازین حصار بر آرم به تیغ و تیر دمار اما اسکندر لودی در
ایامی که اراده گرفتن قلعه گوالیار داشت و از دهلی که پایه
تخت حکام هندست باگره آمده جای بودن خود را آگره قرار
داده و از آن محل باز آبادانی و معموری در آگره پیدا گشت و پای تخت
سلاطین دهلی شد و چون حق سبحانه پادشاهی هند را باین سلسله

و الاکرابست که در حضرت همایون فردوس مکانی بابر بادشاه و بعد از شکست

ابراهیم اسکندر لودی که بادشاه دهلی بود و فتح نمودن بر

رانا سنکا که کلانتر راجهای هندوستان بود و آن طرف جمن

جای خوش هوای جهت باغ مشتمل بر مسجدی و عمارت سنگی

و چاه آب ریه و بر بنا نهاده و این باغ یکصد و بیست و پنج جریب

و گل افشان نام موجود است که عمارت عالی بلند نظر حضرت

و دوس مکانی وفا نکرد و حضرت عرش آشیانی که پدر من باشد

قلعه اکره را از سنک سرخ تراشیده بنا نمودند و باتمام

رسانیدند مشتمل بر چهار دروازه و دو دریچه بنا در دست

دو ور کار خانه شاهی بناها ساخته فی الواقع عجب قلعه ایست معمور

ساخته شده کویا معمار تقدیر از یک سنک پاره تراشیده

سی و شش لک روپیه هندوستان که مبلغ صد هزار

نمایان [illegible] عرافت و [illegible] شده زبر [illegible]

آراسته گان [illegible] ساخته اند

باغات سبز نموده [illegible] عجیب [illegible] مردم

شهر وکواتیار و هنوز [illegible] هندوان

از ابتدایی پرستش [illegible] فصیح ترین زبان مردم

هندی این چند شهر است که ذکر کرد [illegible]

[illegible] تمام [illegible] [illegible]

ما سنگ و دیگر زخمهای کلان بتکده های خالی ساخته اند

که هرکدام یک لک و دو لک روپیه خرج شان شده

و هنوز عمارت آن باتمام مانده و بتکده دیگر که در

میسازند که راجه مات سنگ سرکاری آن مینمود و خرج

آن از مال پدرم قریب هشت لک یا ده لک روپیه

هیچ آن بتکده نمیرود و بیشتر وقت آن بت پرستیده برین

[illegible] پیش نمیرود و بیشتر و د

خواه آدم و خواه سگ و گربه و هر قسم جانوری که

بوده باشد چون اینها میگفتند که یک کرامات

بت این است که هر خواهیچ نمیرد و بهشت رود و یک

دلیل بهشت رفتن این است که هر کسی را که در انجا به

خاک میکنند طرف گوش چپ او خود بخود سوراخ میشود

و دیگر معنی بسیار غلو داشتند که هیچ اصلا باور نمیکردم

الحال میفهمم که دروغ بسیار بزرگی عالم آگاه تر ساز معبود

و شنیدم با تحقیق معلوم نمیشد دروغ بر حقیقت القصه برین بتکده

ما سنگ و بت یک لک روپیه رخوت خرج کرده الحال در بنا

بهتر ازین بتکده نیست و بتکده کلانتر ازان بود که من حکم

کردم کرا انگریزان تعلیم گشته زیرا که ایشان نیز خود رسیده‌ام

که بسبب تعلیم کردن چنین محبت پیدا شده ما را

جهت و موجود که با ما تابع پادشاه هم و پاد

شاهان سایه خدا اند پس همچنانکه حق سبحانه و

تعالی همه خلایق را از رحمت عام فیض میرساند

ما را نیز با همه شفقت و محبت بایستی باید و است

و ما با جمیع خلق خدای صلح کل داریم

و هیچکس را از ملل نمی‌آزاریم و خبر شده

دراکره و نواحی آن بسیار خوب می باشد

و بهم میرسد اما مرا اصلا میل بآلمن نیست

چه در جزیرهٔ هندوستان در هیچ جا

نمود و اعمالی نمی باشد. و بسیار طبیعت مایل

[illegible] ور لاهور و کابل خربزهای

[illegible] نشان آورده بود خ

[illegible] س بیانه و دیگر از میوه‌های هند همین

با انبه میل میشود و هیچ نیانه که از اگره تا

به پت کرده بوده باشد خنکی با یه و شیرینی

میشود اما انبه چرا مورد که از اگره سی کروه

خواهد بود بقیاس من در تمام هندوستان

بشیرینی و بحری امتیاز تمام دارد و در ایام

سلطنت شاه عرش آشیانی که اکثر میوه‌ها که در هند

نبود بهم رسیده از آنجمله اناناس که از جمله

میوه‌های خوب فرنگ است در بعضی باغات پیدا

شده حضرت شاه در باغ فردوس مکانی با برده

که از طرف آب جمنه واقعست و گل افشان
نام دارد و هر سال تربیت خسیصه هزار اثمار
بهم میرسد و اقسام انگور مثل صاحبی و کشمش
و حسینی و آبی و خاک کنگ و شفتالی و سمرقندی
شایع گشته چنانچه در بازارهای لاهور میفروشند
و همه کس فراوان میرسند و سیب بهترین و
بالیده خوشبو و خوش طعم و شفتالوی بیحرام
و بادام تر و زرد آلوی سلیمانی و آلو بالو
و گردکان تر و اکثر میوها نزدکامش شبیه
شده و از درختان مثل سرو و کاج و سفیده و دیودار
و عرعر و چنار و توت بسیار شده عمده درخت صندل
که خاص جزایر زیر بادست در اینجاها نشو نما

[illegible] میوه‌های هندی و هر ختان هند بسیار است

[illegible] بسیار گشته و در باغات

[illegible] گل نیز بسیار است خصوصا گل سرخ

و گل مشکی و گل یاسمین و گل زرد و گل [illegible] و گل

بنفشه و گل آتشی و گل چنبلی که از گلهای همه

ممتاز است و دیگر گلها که نوشتن آن طول دارد

بی‌نهایت شده و ساکنان این شهر در طلب

علم و هنر سعی بلیغ دارند و اکثر در فن خود به اعلی

مراتب رسیده‌اند و از هر قسم مردم و بهر دین

و مذهب که داشته باشند در بین شهر متوطن

می باشند و در ساعتی که بر تخت مراد نشستم

نخست حکمی که کردم ساختن زنجیر عدل بود

که یکسرش را بکنگره شاه برج [illegible]

و دیگر سرش را بکنار دریا [illegible] بمیل سنگی محکم

ساخته شده بود محکم کنند که اگر احیاناً از

متصدیان مهمات عدالت تعللی واقع شود

دادخواه و حاجتمند سلسله جنبان آمده درایک

روزی مهم خود را ساخته بدادخواهی برسیم

و این زنجیر را زرگران طلب کرده از طلا

فرمودم تا ساختند طولش چهل گز و مشتمل

بر شصت زنگ وزن او قریب به ده من میشود که

کمیش سی من عراق بوده باشد و دوازده ضابطه

مقرر فرمودم که در ممالک محروسه جمیع بندگان

و زوا [illegible] امان آن احکام را دستورالعمل سازند

[illegible]ه و هر بجای و تمغا را بالکل برطرف

[illegible] ا هشتصد من طلا به بنک

[illegible]ان که هشت هزار من عراق باشد

بخلق خدا معاف کردم تا شهر و دین بفراغ

بال تردد میکرده باشند و دیگر در راهها اگر

دزدی و اراذلی پیدا شود در ان سرزمین

که مردم را تاراج کرده باشند مردم آن

سرزمین از عهده بیرون آیند و انجا

که آبادانی کم باشد یا نباشد فرمودم تا

قصبها ساختند و عمارت کردند تا به بندگان

خدا آسیبی نرسد و بجاگیرداران تاکید نمودم

که هرجا ویرانه باشد در هر راه مسجدی و سرائی

حاکی ببازند تا مسافران بفراغت آمد

کنند و اکثر آن سر [illegible] خالصه من

بوده باشد تا هر کس که گروری آنجا باشد

از زر خالصه من این تجارات کند و گروری

شامل سرکار خالصه را گویند و چون پدر من

در اوایل حال جابی که حاصل آن گرورها می‌شد

بیکس می‌سپرد و با آن مناسبت او را

گروری میگفتند الحال نیز همان دستور گروری

میگویند دیگر آنکه هیچکس در راهها باز سود اگر

باز نکند بی رضای دیگر اگر شخصی فوت شود

معامله پادشاهی با آن نباشد و فرزندان

داشته باشد اگر نا قابل باشد هیچکس در اموال

که سر موی و بوره او مزاحمت

بر کسی نبوده نداشته باشد میراث

از ان ابزاج مسجد و تالاب و پل کنند

دیگر شراب نسازند و نفروشند اگرچه چنین

حکم کردم اما خود بشراب میل بسیار دارم

چنانچه از شانزده سالگی شروع در شراب

خوردن نمودم الحق هرگاه جوانان خاطرخواه

حاضر شده باشند و جای خوش و هوای دلکش

و عمارات رفیع و تکلفات بسیار و در و فرش

و دیوار و سقف عمارت شده باشد بی تکلف

بی کیفی بودن درین قسم مکانها از آدمیت

نیست و کیف در جاهای بتکلف و جوانان دلخواه

حالتی دیگر دارد که این کیف بیشتر از کیف [لایی] [illegible]

اگر تریاک عادت شود نعوذ بالله آدمی را

مردنی و مردنی هر دو را میسازد و اگر [زمینگیر]

غیر از آنکه آدمی را اگر خنث و شکم خواره میسازد

و اشتهای کار به هم میرساند دیگر [جنسی]

ندارد و فلونیا هم برادرزاده تریاک است

باز اگر کیف خوردم شراب هشت‌ها خورد را کار

زور آب طربناک انداز و پیش از آنم که شود کار

سر خاک انداز: فاما از بس خوردن شراب

کارم بجایی رسید که هر روز هشت پیاله و گاه

زیاده از هشت میخوردم هر پیاله یکسیر و

هشت پیاله یکمن ۱۶ قت وجدی در مزاج من

[illegible] که اگر ساعتی نخورده بودم دستم میلرزید

[illegible] نه: نخواستم دانستم که اگر بر من

[illegible] بود عاقبت کارم به هشیاری خواهد

کشید لاعلاج در پی کم کردن آن شدم و در

مدت شش ماه از بیست پیاله به پنج پیاله رساندم

و هرگاه ضیافت طبع خود میکنم یک پیاله یا دو

پیاله بر آن می افزایم و در اکثر اوقات

هنوز یک دو ساعت از روز باقی بود که سر شغل

در خوردن شراب میکردم تا حال به واسطه

امور ملکی که باید هشیار بود بعد از نماز خفتن

شروع در شراب خوردن میکنم و از پنج پیاله

بهیچ وجه زیاده نمیخورم ولی بتکلف طبیعت خیز

نوزده برین قبول نمیکند و در این ایام مجموعاً
گوارش طعام نمیخورم و طعام خوردن در این مدت منحصر
بیک وقت شده و آن هم نه در خوردن شراب
اشتهای یکوقت هست و چون آدم با کمال
شرب زنده است لاعلاج ترک خوردن شراب
بالکلیه نمیتوانم نمود و الا در خاطر هست که از دو روز
الهی مرا دست گیرند و بتوبه نصوح موفق گردم
و چه کلان من در سن چهل و پنجاه کی بتوبه نصوح
موفق شده بود انشاءالله تعالی ما را هم این توفیق
روی دهد دیگر حالا همچنین را تنزل نشانه زده که
بشهر در آید از لشکریان من اگر قتل بکرات
بهم رسد فبها و الا در بیرون شهر خیمه زده اند

[illegible] نه ترتیب دهد فی الواقع هیچ آزار

[illegible] بدتر ازین نیست که با جمعی عیال خود در خانه

خو[illegible] نشسته باشند ناگاه ناگفته ناشنیده از در در

آمده که در آن خانه هر جا که بهتر باشد بنشیند

و زن و فرزندان آن بیچاره را آزار تا چند حفظ خود

کند بلکه تجار انچنان هم داشته باشد که بلده در گذشت

خانه باشد هشتم دیگر هیچکس گوش و بینی کسی را

نبرد و اگر گناه از همه مردم باشد دزدی

کشتن او اولیست و گناه دیگر را بگیرند تا جزا

شبیه بیشتر این نمود نهم آنکه کروریان و جاگیرداران

زمین رعایا را بتعدی نگیرند و زمین خود نشد

زراعت در آن نکنند دهم هر که جاگیردار

پرگنه باشد به پرگنه دیگر جلو نکنند و کاروبست
پرگنه دیگری نگیرد و هر کس در جای خود
سعی در زراعت و محصول خود کرده باشد
یازدهم آنکه حکام شهرهای کلان دارالشفا در شهر
خود ساخته تعیین حکیم نموده هر کس بیمار باشد
به دارالشفا برند و از سرکار من خرج کرده تا
از مرض شفا شود و بفراغت خاطر او را روانه نمایند
دوازدهم در ماه انوار من که ربیع الاول است
به جهت همه ماه مذکور منع گوشت کرده در برابر هر سال
یک روز اعتبار نموده منع ذبح نمایند و در هفته
روز پنجشنبه که روز جلوس منست و روز یکشنبه
نیز منع گوشت باشد چون روز ابتدای آفرینش است

جا خود از بیجا جائی نکنند و چون سن من درین روز
بهیچ وجه بگوشت میل نمیکرده و بقیاس من
پانزده سال بلکه زیاده روز تمام باشد که ایشان
در حمل روز یکشنبه گوشت نمیخورده و درین روز
در همه شهرها منع گوشت نموده بودند و دیگر حکم کردم
که منصب و جاگیر بیست نوکران پدر من به دستور
سابق که در حین حیات ایشان بوده بحال
طریق مسلم باشند و هرکه قابل زیادتی باشد
بقدر حالت او بمنصب و جاگیر ده دوازده ده
پانزده و ده بیست و چهل زیاده کنند برین
دستور زیاده کردم اما لطف خدائی بر این بخت
نوکران باد که اصلا قدر این نعمت و فراغت

نمیدانند ملکه بعضی دیگر تسلیم و گزرش نازچکی

هم میکنند بخاطر میرسد که باین قلقچی طبقات اعلا

باید پرداخت چرا که اکثر اینها واقعه طلبند و

همیشه تفرقه را بجا میخواهند و آنرا باعث

ترقی و زیادتی ظرف خود میدانند اما این

نجابت کوته اندیشی نمیدانند که اول کسیکه در

قسم حوادث نابود میشوند ایشانند چه خوب

فرموده اند شاه فردوس مکان جلیس آشیان

شاه طهماسب که حوضی ساخته بودند و از سفر آمده

مجلس بهشت آیین خود پرسیده که این حوض

چه چیز خوبست یکی گفته از برای زرسرخ شاه

جنت مکان فرموده باشند که ترتیل سبارک

بالی و زرداری خوب گفتی دیگری گفته باشد

سپر از گلاب و شربت باهم و پارچهای یخ در ان

میان باذشاه فردوس مکان فرموده باشند

که ظاهرا تو افیونی باشی و این مذاق خود گفتی

دیگری گفته باشد که پر از زلیبی ... ی خوبست باز

حضرت فرموده باشند که تو غالبا بنگی باشی

که بشیرینی چنین سرداری بجا صد شاه فردوس

مکانی فرموده اند که اینها که شما گفتید بجا بود اما

حوض خوبست که پر از سر قلیچی باشد والحق

بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند انچه

من در مردان پیر خود از ایشان دیدم و دانستم

... دولتخواه صاحب کثرت و اگر باشد از صد هزار

یکی و گاهی من در ایام شاهزادگی می‌شنیدم

که شاه عباس فرهاد خان را کشته و آنچنان آن

مردک را بزرگ کرده بود که صباح زخمی داشته

فرهاد خان مذکور و شاه عالمپناه بر بدن او دیده بودند

و زخم او را دست مبارک خود می‌بستند و زنده و می

پسینش حکم کرده سر او را از تن جدا کردند

البته اینچنین می‌بایست که شاه عالمپناه کرده حالا

دانستم که در کشتن حرامنمک دست نگاه داشتن

احمقیت، غرض که نوکر را البته فهمیده رعایت

باید نمود که نوکری که در وقت پیشش آید کار را [illegible]

زیادتی علوفه کند به بخت و لی اخلاص است

و علوفه جمیع احدیان را ده پانزده افزودم و

و مشاهره شاگرد پیشه را در کل ده دو ازده
زیاده کردم و بعضی را بقدر حال و استعداد
زیاده کردم و رسوم ساکنان حرم پدر خود را
که قریب پنج هزار هستند از ده تا بیست افزودم
و مدد معاش ائمه ممالک محروسه را که لشکر دعا
ایشانند بموجب فرامین پدر خود هر یک را آنچه
بایست دادم و میران صدر جهان را که از سادات
و اعیان هندوستانست حکم کردم که اهل استحقاق را
فراخور حالت ایشان مدد معاش تعیین نمایند
و بندیان زندانهای ممالک محروسه را خلاص نمودم
و بخشیدم و هر یک از مهمات را که داخل نظام
مملکت اند بنام های خود سکه فرمودم و هم جنسی را

بتازگی باسم مخصوص ساختم، مهر صد توله را نور شاهی
و مهر پنجاه توله را نورجهان سلطان و مهر بیست توله را
نور دولت و مهر ده توله را نور جهان و مهر پنج توله را
نور مهر و مهر یک توله را نورانی و آنچه از جنس
نقره سکه شده، اول صد توله نور الدین جهانگیر
پادشاه کوکب طالع، روپیه است و از قسم
نقره بدستوری که تا حال در سکه [illegible] گشته شد
سکه زر سوادم و سنه جلوس نوشته و دیگر نقش
ضرب آن ولایت و شهر و لا اله الا الله
و محمد رسول الله و یک لک روپیه بفرزند خسرو
بجهت خرج خانه دادم و سعید خانرا که از بندهای کهنه
موروثی پدر منست فیل و خلعت داده بجهت

بجناب سرافراز بودم و سمیه خان از طایفه منفلت
و پدرانش پیش پدران ما خدمت کرده اند
بعد از آنکه او را رخصت فرمودم و چند منزل رفت
از مردم شنیدم که خواجه سرایان او هیشه از
و بر مسکینان و زیردستان ستم و تعدی مینمایند
خواجه صادق پسر خواجه محمد یحیی را فرستادم
تا او را آگاه سازد که عدالت ما از هیچکس ستم
بر نمیدارد و خردی و کلانی در کار نیست اگر بعد ازینجا
از مردم تو بر کسی ظلم و تعدی واقع شود دیگر تماشا
انفعالی خواهد یافت سمیه خان بمجرد استماع
این حکم نوشته بخواجه صادق سپرد که
درگاه آورد دیگر بگروند فوجدار فیل خانه هر

هزار حلقه فیل را که فوجداران گماشته ام

کباب و دانه او میشوند اگرچه فیل در سرکار

از شماره افزونست اما آنچه کلان و نامی هست

و در روز جنگ میتواند که برابر جنگ بایستد

دوازده هزار فیل جنگی است که در زمان من همه

مقرر بوده و ده هزار فیل دیگر کوچک و پیاده که

خدمت فیلهای کلان میکنند و هر سال دویست و

چهل لک روپیه دیوان بیوتات بخرج فیلخانه

مجری شده که هشتاد هزار تومان عراق باشد

سوای مشاهره نفران که خدمت بجا میکنند

شده و خرج فیلان دیگر که خدمت بجا میکنند

و مشاهره فوجدار که در هر جا و هر پرگنه که

که هزار فیل ایستاده هزار نفر سپاهی جنگ

آشنا میداده و غرض که یکروز فوجدار فیل‌خانه

بمن رسانید که سلطان احمد پسر عماد زین بخشی

یک فیل مست به هفت هزار روپیه فروخته لشکر آمده

بسر زین خان کوکه که نزد من میخواست فوجدار

فیل‌خانه این برادر که از شنیدن این سلطان احمد را

من به حقه دهای فیل نداخته هلاک شدم

اگرچه من حکم کرده‌ام که بغیر از سرکار من فیل مست

دیگری نخرد و فاما را هوزیان سپید اشد

۱۰ از یار بنه کان خندان شد در جواب گفتم

که خوب کرده هر کس اختیار مال خود دارد

غرضم آن بود که چنین راه حرف بیابه در پیش

در پیش من گفتم که احتیاط با این خود وارد جا

نه نمازی میکنی اگر بار دیگر این قسم حرفی در

پیش من میگویی ترا سیاست تمام خواهم

کرد و دیگر بشیخ فرید بخاری که در ملازمت پدر

هم میربخشی بود خلعت و شمشیر مرصع و دوات

مرصع با لطف نمودم و بهمان خدمت مقرر

داشتم و بجهت سرافرازی او فرمودم که ترا

صاحب السیف و القلم میدانم و مقیم خان که

من او را بخطاب وزیر خانی سرافراز نموده

بودم بتشریف منصب وزارت داده بهمان

خطاب ممتاز ساختم و خواجگی فتح الله را

خلعت داده بمنصب بخشی گری سربلند فرمودم و

وعبد الرزاق معمورى كه بى جهتى از پيش من گريخته
نزد پدرم رفت و عرض پشيمانى او را بخشتى
ساخته و امين الدين كه در ايام شاهزادگى
بخشى من بود بى رخصت من از آگره گريخته پيش
من رفته بود نظر بر تقصير آن نكرده به
خدمتى كه در نزد پدر من داشت بهمان دستور
باز تفويض نمودم و ارباب خدمت پيشترى
كه در خدمت پدر من بودند هم از بيرون ديگر
پر دين بحال خود گذاشتم و هر يك قدر خور دبا آن
منزلت ايشان را امتياز دادم و شريف خان
پسر عبد الصمد مصور كه از خرد سالى با من كلان
شده بود من او را در ايام شاهزادگى خطاب

خانی داده بودم نسبت بندگی او با من بجهتی
که او را هم برادر و هم فرزند و هم پدر و صاحب
خود دیده ام بلکه عضوی از اعضای نفس و در
عقل و دانش و کاردانی بقیاس من در
تمام لشکرها رسائی مثل او کسی نیست بهم
او را وکیل اعظم خود ساختم و بخطاب امیر الامرا
سرافراز ساختم اگر بتجربه اشنو کنید که هرچند
فکر کردم خطابی که لایق او و درخور حالت او
باشد نتوانستم یافت و چون بر نسبت پدر من
بود که امرای کلان را از پنج هزاری زیاده نمیکردند
بواسطه آنکه هر که لشکر بسیار از پس سر خود
دید و از ولی نعمت خود دور افتاده و پشیمان ام من

زاد را بازی نیز چه واد کوس یاغی گری بکوبد

بنابران باین قاعده تربیت پدرم کرده بود

با ما شریف خانرا هرچند ذکر کردم منصب پنجهزاری

بحال او کم بود اگرچه آنچه از منت گویا تمام

پیش اوست منصب او هم هر قدر که عنایت

شود گنجایش دارد اما خود مکرر التماس نمود

که تا من بشما یک خدمت نمایان نکنم منصب

~~[illegible]~~ شما نمیگیرم بنابر التماس

او این منصب عنایت کردم وقتی که از الآباد

~~[illegible]~~ شده پیش پدر خود می آمدم از امرای که

با خود عقیدت شانرا درست میدانستم

همین او بود بعد از جلوس بپانزده روز چیام

آمد ملازمت نمود در آن روز آمدن او گویا

حیات تازه خدای تعالی بمن بخشید و از سیمایش

دانستم که بیقین پادشاه شدم و دانستم

که تا او در ملازمت من خواهد بود هر چه من از

چیزها بیخبر باشم گنجایش دارد چه اگر او جای

نگهبان نیست اگر چه هر کس را خدای تعالی

نگاهبانی میکند اما [illegible]

خبر بودن بسیار [illegible]

نسبت بندگی امیر الامرا بمن درجه کمالی دارد

وقتی که او را بحکومت بنگاله [illegible]

آن ولایت را باختیار او گذاشتم [illegible] و علم

و منصب در هزاری باو مرحمت کرده بودم در [illegible]

منصب پنجهزاری مرحمت کردم آبای ایران میرها
از شیراز ند جد پدرش خواجه نظام الملک وزیر
شاه شجاع شیرازی بوده و پدرش نسبت
سیادت و مجالست و مصاحبت بحضرت فردوس
مکانی همایون پادشاه داشته و در خدمت
پدر بکمال فضلت و عزت بود از طرف والده
شریفه به احوال ایشان در ظفرنامه و مطلع
[illegible] و حکومت صوبه بنگاله
لهذا شهره آمده است مقرر داشتیم با کمزاو
بگمان این خیانت نداشت در حق خود ملکه بعضی
حرکات که از و سرزده بود حقیقت و حیار قت
مرجع واسب کرده پاره نام که سر طوطیه اسپابان

هزار اشرفی بود باد عنایت کردم پدرش را

هکوداس نام داشت و پدر کلانش احمد

بهارلی بود در راستی و اخلاص و شجاعت

در میان قوم خود امتیاز تمام دارد و پدر من

بجهت سرافرازی او دختر او را داخل حل

ساخته بود و دختر هکوداس این نسبت

نمودند فرزند برخوردار خسرو از و متولد

شد اول فرزندی که در خانه من شده

حقیقت خسرو بود که از خسرو یک سال کلانتر است

آن زمان من هفده ساله بودم

در سن هشت است امیدوارم

و تقدس او را صد و هشت ساله کند انجناب

من از در اضیمه خدای تعالی ازو راضی باشند

و تا امروز غیر از بندگی و اخلاص چیزی نزد

کرنا لایق باشد الحمد لله بعضی رسیده چه طفل

و شبها که در سن جوانی هر کس را یک نوع

غروری باشد اما الله تعالی ورا چنانچه از

تراود ما شده همان نوع توفیق بخشیده است ما

و بعد از عمره از دختر سعید خان کاشغری که

پسر سلطان نه ساله کاشغریست دختری متولد

شده نام از حقیقت باز پچکم داده در سالگی

وفات یافت و بعد از آن از صاحب جمال که

خویش زین خان کوکه است پسری در کابل

..برد آمده آنرا پدرم پرویز نام نهادند

نشاء الله تعالی به کمال پیری برسد که مرا
خیلی چشم داشت و در خدمت من بسیار
نسبا حیثیت و چالاکیت اول خدمتی که به و در دوم
نبلیت غزا بر سر رغنا فرستادم و چهارم و پنجم
ماهیت که مرحمت شده و امرای من که در خدمت
او تعیین شده‌اند همه از سلوک او راضی
و شاکر نده و قر... [illegible]
الحال همراه پرویز [illegible]
دختر دریا قوم از رهتاس که از ... و در
کوه لاهور پیدا شد دختر [illegible]
بود فوت شد و او دولت ... [illegible]
داشت بعد از آن کرازمیتی که از دو دمان

زان مورات دختری تولد نمود مهاربانو
بیگم نام داشت دو ماهه فوت شد بعد از آن
از جگت گسائی دختر راجه اودیسنگ که صاحب
هشتاد هزار سوار بوده و در هند از او بزرگتر
راجه نبود دختری شد نام او بیگم سلطان
بعد از سه سال فوت شد بعد از آن از صاحب جمال
جنت ... چه کیور دختری شد هفت روز
[illegible] بعد از آن از دختر ... راجه
خرم بهم رسید و خرم بسیار صاحب
جوهر شد امیدوارم که ترقیات کلی در احوال
او خواهد شد انشاء الله تعالی در همه چیز بسیار
میرسد و خدمت پدر من از همه فرزندان بیشتر

میکرد و پدر من هم از وی بسیار راضی بود و همیشه
سفارشهای او بمن میکردند و میفرمودند که ادا
او با هیچ فرزند تو نیست عرض که چون خورد سالتر
بود پدر من او را دوستتر میداشت و الحق
که در نظر همچنین در می آمد بعد از و از دختر
حاکم کشمیر که از طایفه چک است دختری یکساله
شد و فوت شد بعد از آن [illegible] دختر
[illegible] ابراهیم حسین میرزا
کامران باشند [illegible]
شد و چون هشت ماهه کم [illegible]
شد و بعد از آن از صاحب جمال [illegible]
دختری دیگر شده در سن چهار سالگی فوت شد

بعد ازان از جگت گسائن والده خرم دختری

شاه بیگم نام بوجود آمده بحبالهٔ فوت شده

بعد ازان از رام منوتی پسری متولد شد

در زمان جلوس او را جهاندار نام نهادیم

و بعد از خرم پسر دیگر شد او را شهریار نام نهادیم

و در یکماه دو اینها متولد شدند القصه چون

بیشتر ... مانسنگ با پدر طرفی قوی گشت

[illegible] ستانی قلم یافت

چنانچه هر کس به جاگیر خود میرفت بیشتر شاه

در ... از دست پدر من ... شهر کابل که مرا

حکم بود که از پنجاه لک روپیه کمتر پیشکش کنند

و مانسنگ نسبت به پدر کلانش شد ترقی

زیاده نموده بود چنانچه بالفعل در میان زای جهانی

هسته هیچکس با استعداد و حالت او نیست و دیگر جب

الغرض سید خان رسید مفصلی در سفارشش

غازی بیک پسر میرزا جانی بیک نوشته بودند

که در بن زودی نیز حقیقت خواهد شد همراه خبر رحقیقت

شورش اورا فرزند خوانده ام و فرزند ام پدر

من نسبت پیوند باو پیدا کرده اند و همشیره

او را الغرض خنده و خبر داده اند بالجمله سبب

سرانجام داده رخصت خواهیم داد و میرزا

یک پسر مانده محمد بن میرزا باقی

بن عبد العلی ترخانست و میرزا عبد

و میرزا عبد العلی در زمان سلطان احمد میرزا

حاکم بخارا بوده شاهی خان پادشاه اوزبک

با خویشان خود مدتی نوکری او کرده بودند

و از نژاد شش کلسک ترخانست چون پدر او

ایکو تیمور در جنگ تقتمش خان کشته شده بود

حضرت صاحبقران اورا در خردسالگی ترخان

ساخته بود از نسل ارغون خان اند و ازین

جهت ایشان را ترخان و ارغون میگویند دیگر

[illegible] بوده خود مقصد بخصوص

[illegible] تماس نموده بودند من فرمودم که

چون پدر از ما خشنود است چگونه قابل

عنایت الهی و مرحمت پادشاهی بود و جمعی

از اهل سعادت گفتم که منفرد است اسمای الهی

د دریافتن اسمان باشد جمع نمایند و بیست
و دو اسم نصف عدد جمع نمایند و پانصد
بیست و دو اسم که نصف عدد آنها تسبیح
تبرک حضرت عرش آشیانی پدر من است بترتیب
حروف ابجد مرتب ساخته آورده اند و آنرا
ورد و اپی خود ساخته ام ارشد جمعه با
علما و صلحا و سایر اهل سعادت صحبت
میداشتم پیش از پادشاه شده ام که ما
بخود قرار داده ام که در شب جمعه اصلا هیچ نوع
شراب نخورم و از درگاه الهی امیدوارم که
تا حیات باقی باشد مرا برین قرار استقامت
بخشد و الله تعالی تا این زمان ترتیب داده است

باقی عمر هم توفیق دهاد دیگر تیر و کمان خود
فرمودم که هر کس خواهند استعداد خود تربیت
یافته باشد و حقیقت اهلیت هر کس در خدمت
او بوضوح انجامیده باشد بدو حق پرستانه
بحال او ترقی واقع شود دیگر حکم کردم که تا
زمانی که هر کس در جلو حضرت حبت استعانی
[illegible] از
[illegible] که خدای دلوان
آن تخم و تبار و غیره در ممالک محروسه هر که
خواهد عشرت کند درین میان شنیدم که حکیم
علی پسر خود را که حدّ احسان رحمه تقی مرا
فرستادم تا باو بگوید که چون طبابت تو پدرم را

تا قیام پناه ترا از سایه بند کاین غم و تأسف

و شرمساری زیاده بایستی این چه وقت کدخدایی

و جشن فرزند بود محمد تقی وقتی بیرسد کرف

بتقاضا در قاضی درکار است و قاضی حاضر شده

جهت عقد بستن چون ابن یحیی حکیم نشسته آن مجلس را

برهم زده پشیمان شد دیگر قلیچ خان که بحکومت

گجرات تعیین شده بود یک لک روپیه خلعت

فاخره ارزانی داشتم و اداء التحیه است از

خانه جان فدانی دیگر بیست هزار روپیه مجدد حاجی

داد و ودیعه‌ها فرستادم که بفقرا و مساکین آن

روضه‌ای متبرکه برساند و وزارت ممالک

محروسه را بطریق مناصفه میرزا جان بیگ

دادم و در ایام شاهزادگی وزیر الملک
خطاب او داده بودم و اورا چون پانصدی
بود هزاری ساختم و شیخ فرید بخاری جیادار
بود بمنصب پنجهزاری سرافراز شد و نقاره
علم و کمر مرصع باو کرامت نمودم و اواز
نسل شیخ جلال است که فرزند شیخ بهاءالدین
ذکریا ملتانی بود و جد چهارم شیخ فرید
سید عبدالغفار و ملوک و سید عبدالغفار بزرگانش
خورده و خدمت کرده بود که بد و معاش اختیار
نکنند و وضع سپاهیگری اختیار کرده نوکری
کنند از سادات بخاری شهرت دارند دیگر
رام داس دو هزاری بود بمنصب سه هزاری

مفتخر ساختم و میرزا رستم پسر میرزا سلطان

حسین حاکم قندهار و عبد الرحیم خان پسر بیرم خان

قزلباش و ایرج و داراب پسران خان

خانان؛ و شیر خواجه که از دودمان میرزا علی

بیک اکبرشاهی بوده فرا خور احوال هر یک

خلعت و کمر مرصع و اسپ با زین مرصع فرستادم

و برخوردار پسر عبد الرحمن بیک چون بی طلب

من جای خود گذاشته بآستان بوسی آمده

با دولتخانه نشدم و حکم فرمودم که باز بجای خود

رود چرا که اخلاص اجرای حکم و فرمانبرداری

صاحبت نه اظهار شوق ملازمت و خوش آمد

دیگر از آداب دور است رفتن بی طلب در بزم شاه

ما ورته پای شوق را مانع در و دیوار نیست والا

ملک کابلی که در ایام شاهزادگی بار بهادر خطاب

گرفته بود بعد از یکماه بر تخت نشستن من بالا از مت

آمده هزار و پانصدی بود او را منصب چهار

هزاری سرافراز ساختم و بصوبه بهار جاگیر بتمام

و بیست هزار روپیه باو بخشیدم و حکم کردم

که از منصب داران خرد و بزرگ صوبه بهار جی

هر کس که از صواب دید او سر اطاعت بپیچد

حکم قتلش در دست او باشد و جاگیر او

پیش از اینها تعیین خواهد شد چراکه بار بهادر از

خاصه خیلان سلسله ماست و در پرورش تمام

کتابت دار نام داشت و چراغی برم عمری

سن بود دیگر مغفوری محمد حکیم میرزا را پانصدی

بود هزاری کردم و کپیو داس که از زرچه [ش] تا

ولایت مرتبه است و در اخلاص از اقران

خود پیشی داشت هشتصدی بود او را منصب هزارد

پانصدی بلند ساختم و بیران صدر الدین جهان

که هزاری بود منصب چار هزاری سر افراز ساختم

از قدیم الخدمتان پدر منصب سیصدی

داشت هنگامی که شیخ عبد النبی در سن

خردی چهل حدیث درس میگفت او در مکتب

خانه ما حاضر میشدی جای خلیفه ما بود تردد می

هیچکس را قرب و منزلت چون شیخ عبد النبی

نبود دیگر مخدوم الملک که شیخ عبدالله نام داشت

و در علم و عقلی و نقلی بی نظیر بود و مسای

کهن سال بود پیش سلیم خان و شیر خان

افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم سیاه[ی]

بسیار بی بدل اما پیش پدرم ستاره طالع

او بر او روشن نشد آخر کار سر به بهبود کشید

و حکیم همام را بایلچی گری و میران صدر جهان را

بعزا پرسی پدر عبدالله خان بماوراء النهر فرستادند

چون از آنجا باز آمدند بعد از سال پدرم

صدر جهان را سپاهی ساختند و بر عنایت

منصب دو هزاری و صدارت ممالک محروسه

رسیده بود و میران صدر جهان در دولتخوا

ها بسیار بسیار کوشیده و آنچه از لوازم

بحالت ونیک خواهی است با او بود و بعد چون

یکسو نسبت خلیفگی او درمیان بود که با مهرها را

از زمان طفلی در دل او انداخته بودند

بدانچه شرط حلال نمکی بود بجا آورده بود

و در زمان شاهزادگی بیرام قول کرده بودم

چون بشما قرض خواهان بسیار آزار میرسانند

الله تعالی وقتی که مارا پادشاه کند ما بشما

هر منصبی خواهید عنایت کنیم تا هر قرضی که داشته

باشید ادا کنیم والحال الله تعالی ما را پادشاه تمام

هندوستان کرده است ازین دو چیز هر کدام

که خواهند ما قبول داریم بعرض رسانند که

من همین آرزو دارم که مرا چهار هزاری کنید

هرگاه

هرگاه مرا بپایه منصب سرافراز سازند از

عهده قصها بیرون خواهم آمد بنا بر التماس

او میران صدر جهان را چهار هزاری ساختم دیگر

میرزا غیاث بیگ که دیوان بیوتات من بود

و منصب هشتصدی داشت او را بجای وزیر خان

بمنصب دیوانی بخطاب اعتماد الدوله و منصب

سه هزاری و نقاره و علم سربلند ساختم دیگر

رای رایان پتر راجه کرماجیت را میر آتش خود

کردم و حکم نمودم که در پای تخت سوای آنکه

از توپ و توپچی باطراف ممالک محروسه فرستند

پنجاه هزار توپچی باطراف و بیست هزار توپ را

با مصالح آن و عمله و فعله این کارخانه را موجود

نگاه دارد و از برای اخراجات آن پانزده
رکنه تعیین نمودم که سی لک روپیه از جای
موجود است خرج باروت و غیره و مواجب
عمله فعله آنجا بکنند وزرای را یا از پدر من
گنجینه دیوان ساخته بودند از قدیم الخدمتان
پرسنت و مردی کهن سال و تجربه داران
و قابوشناس و در فن سپاهیگری شستگی
تمامت ز دنیا تجربه بسیاری دیده
و حاصل کرده و از دولت پدر من سردارهم شدی.
چنانکه درمیان از ان خود هیچ هندو بی برد از
او غیت دار مشرفی فیل خانه بوزارت رسیده
و بامرائی سرافراز شده و حکومت شهرهای که

که پای تخت پادشاهان هندوستانست بجاگیر
او دادم پسر سید کمال در جنگ افغان که در پشاور
بودند کشته شد و میرزا خرم پسر خان اعظم
که دو هزاری بود بمنصب سه هزاری سربلند
ساختم و دیگر در باب سوختن هندویان
فرمودم که هر چه در کیش این مردم است
تا ما از زن ما هر که نخواهد او را نسوزند و زن
فرزند دار را اصلا منع سوختن نمودم
و باقی آنچه لازمه دین ایشانست بران عمل
نمایند و هیچکس تعدی و جور بدیگری نکند
و چون حق سبحانه و تعالی مرا ظل الله ساخت
چنانچه رحمة الهی شامل حال جمیع موجودات

ظل الله مظهر این معنی می باید که باشد قتل عام
عالمی ممکن نیست و بیشتر آنکه آدم هندوستان
و هیچ آنکه هندو و بت پرست و اکثر شغل
زراعت و بافندگی پارچها و صناعتها و دیگر
بدست ایشانست اگر خواهیم همه را مسلمان
گردانیم ممکن نیست مگر وقتی که گذشته شوند جز
محالست در آخرت خدای تعالی در دوزخ
سزای ایشان تواند داد مرا بقتل عالمی چه کار
دیگر حکم کردم که هرکس از بندهای معتمد التماس
وطن خود داشته باشد میر بخشی شیخ فرید بحضور
رساند تا او را رخصت سازیم دیگر پدرم و مادران
جاگیر را که غیر نوشته جای مهر را نطلبند و درشتی را

بشنگرف درساخته منزتمام را بطلای فقط
گرفتم دیگر وزیرخانزاد دیوان کل بنگاله شائسته
خان طرف فرستادم که تمام جمیع بنگاله دار از سر
نو نیک تحقیق نموده بملازمت آید چرا که ده سال
بوده باشد که جمع بنگاله را هیچکس برابعی
نمیدانند د اعتماد الدوله را بجای وزیر نشاندم
دیگر میرزا اسلطان بیک پسر شاه رخ میرزا
که حاکم بدخشان بود و از دیگر فرزندان
میرزا ابن قابلتر بود من او را بجای فرزند
خود میدانم چون اول مرتبه بود او را
بمنصب نهزاری سرافراز ساختم و دفتر جمیع
ممالک محروسه را که در زمان پدرم در محل بود

بامیرالامرا سپردم و داد خواهان پسر زاده ای
پسر خان اعظم را به بابا بهادر سپردم که برادر
بتحقیق معامله نماید و بابو سنگ پسر راجه مان سنگ را
که از تمام فرزندان راجه مان سنگ همین مانده
بود و راجه مان سنگ هزار و پانصد حرم نیز داشته
بود و از هر حرم خود دو پسر و سه پسر خدای تع
باو داده بود یک بیک تمام مردند تا بیکی قرار یافت
و آن نیز آن جوهر ندارد که بعد از پدر جای او را
بگیرد و باو ترانم داد و بواسطه خاطر پدرش او را
بمنصب هزاری بالنده سربلند ساختم و پیش پدر
من منصب هزاری داشت و دیگر زمانه بیک
کابلی از خردسالی باز خدمت من میکرد و داد

ایام شاهزادگی منصب پانصدی داشت
و بخطاب مهابت خانی و بهزار و پانصدی
و بخشی گری شاگرد پیشه پادشاهیت کردم
دیگر راجه برسنگ دیو که از راجهای عمده است
و در پیاده روی و شجاعت از امثال و اقران
خود امتیاز تمام دارد و خدمات پسندیده
از و بظهور آمده بود بمنصب سه هزاری
سرافراز کردم دیگر میر ضیاء الدین قزوینی را
هزاری کردم و بکس داشت شرف اسپان را حکم
کردم که هر روز هفده اسپ بنظر بگذراند تا بمردم
سپاهی مرحمت شود چرا که ماندن اسپ
بسیار در پایگاه بیرو لنگ میشود و [illegible]

دیگر در روز یازدهم شهر شعبان المعظم سنه

دختر میرزا رستم نبیره بهرام میرزا را بفرزند

خورشید نژاد پرویز بکابین یکصد و پنجاه لک

روپیه که صد و پنجاه هزار تومان عراق است

عقد نموده کتخدا ساختم و در این جشن از

امرا و هر کس که داخل این جشن بود خلعتهای

فاخر سرافراز ساختم و قرب بده من

سنگ هند عود و خوشبوئی از مشک و عنبر

درین جشن بکار رفت که پنجاه من عراق

باشد و دیگر چیزها را ازین قیاس

کنند و مروارید که مبلغ معتد کردی که شصت دانه

بود و پدرم همواره آن مروارید را بده هزار

روپیه که سیصد تومان عراقت خریده

بود آنشب که دختر را آوردند این عقد

مروارید که بمبلغ هجده هزار تومان عراق

برآمده بود باو بخشیدم و یکجفت لعل که

به دو لک و پنجاه هزار روپیه میشد باو بخشیدم

که هفت هزار پانصد تومان عراق دیگر میرزا

علی اکبرشاهی را منصب چهار هزاری داده

بسرحد کشمیر فرستادم و بیست هزار روپیه

باو انعام نمودم و اسب و زین مرصع و کمر

و جیغه مرصع باو عنایت نمودم دیگر برادرانش یک

سی هزار روپیه انعام نمودم و سرکار سرهند

متبرکه پدر خود را باو سپردم که هر کس از

پرویز را بیارکی برسد عما رخصت

نمودم و یک قبضه شمشیر مرصع و فیل مست

و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم

و سه هزار توپ و ده هزار سوار دو اسپه

با و عنایت فرمودم که اگر عما خود را با پسر کلان

خود بملازمت تو سرافراز گرداند با او جنگ

نکرده بآمدن پسر او و تحفه لایق و سیرن

ولایت او را معاف دارد و اگر ستیزه

کرده در مقام جدل در آید باز اگر شکرده

کار باشد بعد تو خواهم فرستاد و چون

برخوردار بیدیو تانبرده میرسد در لحظه عما

پسر کلان خود را با چند فیل نامی و جواهر لایق

پسر را به پرویز فرستاده و عریضهٔ عجز آمیز
بدرگاه گیتی پناه نوشته درخواست نمائی
خود کرد که همیشه در زمان جنت آشیانی
پسر خود را در رکاب ظفر انتساب میفرستادم
و خود در گوشهٔ جنگلی بسر میبردم بابر پسر قدیم
پسر خود را اینجا کبرسی آن درگاه عرش اشتباه
فرستادم پسر آمده مدت شش ماه در صحبت
ما بود و بعد از شش ماه بمنصب سه هزاری او را
سرافراز ساختم و به پیش پدرش فرستادم
غرض از ملک گیری اطاعت سکنهٔ آن ملک
و حکام آن سرزمین است پیشتر لشکر را
بکشتن نمیتوان داد و خون بندگان خدای را

جهل و تقلید نمیتوان ریخت دیگر سمرقند را که
باقی خان اوزبک داشت ابطال شنیده که
برادرش ولی خان را بجای او نشسته جوان
اول دولت او بود و چنان مردی نیست
که تواند با من روبرو شد فرزند برو و پدر را بخواه
بر سر او فرستم انشاء الله تعالی یک دفعه دشتی
اراده هست که خود بر سر ماوراءالنهر روم
اول مرتبه مهم دکن که نیم کاره گذشته پدر مرحومت
همین نوع در میان مانده است اول مهم
دکن اراده هست که بروم انشاء الله تعالی
مهم دکن را صورتی داده یا به بدخشان یا
بلخ یا سمرقند متوجه خواهیم شد که پدرم را نگذاشته

آرزوی گرفتن ملک موروثی در سر بود چون
ملک مذکور را خالی گذاشتن بیک فرزند از
سپاهیگری دور بود نپذیرفت با برهمن وزیر را
در سر رفاهیت قرار داشته ملک او را به پرویز
عنایت فرمودم و جاگیردار صوبه اگر ز نیز
باد میفرمایم که چون بعنایت الهی خاطر از دو
بالکلیه جمع خواهد شد پس اگر الله تعالی
بخشد همین سال جلوس مقرر به دکن خواهم
شد و اگر رضای بخت برگشته سر از اطاعت باز
فرود بیاورد با همین افواج قاهره که همراه
خود دارم بر سر او رفته از بیخ و بن براندازم
امرائی که بعنایت خود سرافراز ساخته بودم

که همراه پرویز رخصت نمودم اول آصف خان

که او را بمنصب پنجهزاری و کمر و شمشیر مرصع و فیل

مست و اسپ عنایت کردم و به اتالیقی پرویز

سرافراز ساختم و آصف خان جعفربیگ نام

داشت از قزوینیان است پدرش بدیع الزمان

پسر آقا ملا است که در سلک وزرای فردوس مکانی

شاه طهماسب بوده پدرم او را خطاب آصف خانی

عنایت کرده بودند اول میربخشی پدرم بود از

غایت رشد و کاردانی بوزارت سرافراز

گشت و ده سال وزارت پدرم را باستقلال

کرد و در شیری فهم و درستی طبع امتیاز تمام

دارد و من او را بعد از وزارت بامارت

رسانیدم و حکم کردم که جمیع منصبداران خرد
و بزرگ از هر قوم و هر طبقه که بخدمت شاهزاده
تعیین شده اند از صلاح و صواب دید آصفخان
که بهر سینه موافق نیک اندیشی خواهد بود بیرون
نروند و تسبیح مروارید یک لک روپیه بجهت
شاهزاده پرویز فرستادم و حکم کردم که در
دیار رعشا جای برادران خود برابر بنارس
شهری بسازد بنام پدر خود آبادان سازد
دیگر حکمات را شمشیر مرصع و اسب لطف
نمودم و حکمات پسر راجه بهارمل است
عموی مانسنگ میشود و پنجهزاری منصب دارد
دیگر را مانسنگ شاهزاده دانات پدر من

بخطاب راجائی سرافراز ساخته بودند
میخواستند که او را بهمراهی خسرو بر سر غنا
رخصت کنند درهمان ایام بجوار رحمت حق
پیوستند دیگر باسوسنک براد [illegible]
دران سال که از راجهای ترد پدرمن معتمد
بودند آنرا علم و نقاره عنایت نمودیم این
عنایت پدرمن درباره او هم اراده داشته
و همیشه میفرمودند چرا که او همیشه دربار
محل خاصه می بود دیگر عبد الرزاق معموری را
منصب هزاری داده بخشی گری فرزند پرویز
سرافراز کردم و مختار بیگ عموی آصفخان را منصب
هشتصدی عنایت نمودم و همراه پرویز رخصت

بودم دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را
در ایام شاهزادگی شیرخان خطاب داده
بودم و مرد مردانه است و در نوکری اسلامیش
بسیار قابل بود با وجود دوام شرب کمال حزم
و هوشیاری داشت دیگر شیخ عبدالرحمن پسر
شیخ ابوالفضل را بمنصب دو هزاری سرافراز نمودم
و زاهد خان پسر صادق محمد خان وزیر خان
ترکمان را بمنصب دو هزاری سربلند کردم چون
پیش پدر من توشمال بیگی بود و در جنگ قلعه اسیر
بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی
او همان خدمات شد دیگر رای منوهر کچواهه است
و پدر من در خردسالی او بسیار عنایت

داشت و با او بفارسی سخن میگفته فی الجمله فهمی

داشت و الحال خود سپاهی خوبیست و گاه

گاه شعری میگوید شورش هموارست و این بیت

از جمله اشعار اوست بیت غرض

سایه همین بود که کسی زیر حضرت

پای خود نهد ؛ و در میان این قوم کاران فهم

نبوتان برد دیگر راجه بهاسنگ که بجانشین

مانسنگ اگرچه مرداد بخت اما هیچ براجها

نمانده مانسنگ در قوم خود بی نظیر افتاده

بود دیگر بهادرخان رسولی که دو هزار نسبت

و عموی مانسنگ است مرد کاری که راست

اما در سپاهیگری بدبخت همشیره او در خانه

پدر من بود اما اصلا طالع نداشت اگرچه در
حسن سیره یکی بود دیگر دولت خان خواجه
سرا بی بود که در خدمت پدر من بود و بخطاب
خواجه زاده ولد سرافراز گشته بود در رشوه گرفتن
و فهم ساختن ثانی نداشت وقتی که مرد
سیصد هزار تومان جواهر از و مانده سوای زر نقد
دیگر ظفر خان پسر زین خان کوکه است و پدر
من بزین خان عنایت بسیار میکرد و بلکه او
خان اعظم را بجای فرزندان خود میدانست
اما نسبت خان اعظم هیچ پدر من پیش از
زین خان کوکه نبود و دیگر ظفر خان نیک ذات
و مرد آخر و چشم داشت خدمت کلی است فهمی

دیده، اما بفهم زین خان کوکه کم کسی بوده باشد

و بقیاس و تخمین عجیب داشت چنانکه یک تلب

کبوتر در هوا می پرید تا نظر میکرد میگفت که

چند کبوتر است چون میشمردند یکی ز [illegible]

و در نغمات هندوی بسیار و [illegible]

و در سپاهیگری بی بدل بود دیگر حبه و زیرچان

بودند در نواحی اگره که اکثر اصحاب را نیز زخم

و رزوی میکردند این قوم را بدست آورده

تمام در ته پای فیل سرهای ایشان را زیر ساختند

و بیزار است بدیم دیگر راجه بکرماجیت که

احوال زر میان را حیات هند کلانتر جوان

مردانه ابیت اما اندکی جنون داشت منصب

پانصدی

پانصدی یاد داریم دیگر دلیرای درگاه معتقد خان

درای درگاه از امرای رضا پرمانست و بسیار

مردانه است اما الحال بسیار پیر شده و اما

خود نشده دیگر مقیم خان پسر شجاعت خان

معتقد بیت و شجاعت خان از امرای پدر

خنت درجو و سالها یاد داریم که پدر من مرا

فرموده بودند که در پیش وی تیراندازی یاد

گیرم و در وب حواص که باشند و بست غلام

چو اس گریخته بوده و آنها را او چه راه کرده بود

در ایام شکست خوردن خم مشهور بدست افتاد

بسیار غلام مردانه ایست اما همیشه شراب میخورد

و بدمست است و با این همه خانه زادگی بجا زمقیدا

در مدت عمرش گریزه ماه رمضان یک

نمازش قضا نشده بود بنابراین از کشتن

او درگذشته گناه او را بخشیدم پسرش را که و اسب

جوان بی غیرت و در سپاهیگری دارا مرد است

او را به منصب بالاصالت سربلند ساختم دیگر

شهباز خان کنبو بلبا مردک بازاری بود اگرچه از

دستش کاری برآمد اما خلقی ازو بزبان بود و در دشنام

ده بود در پیش پدر من نزدیک پنجهزاری شده

بود ترک و قاعده جنگ را خوب نمیدانست

اما چون صف رو برو میشد دلیری جنگ کردن

نداشت بنابراین از آن منصب او را دور

کرده داروغه شکارخانه نمودیم و منصب او را

[illegible]

دو صدی کردم دیگر منصب داران را ر
پانصدی و چهار صدی و دو صدی و یوزباشی
و بیستی و احدیان که احدی چار اسپه را
میگویند مجموع لشکریان با پت هزار
سوار احدی روز شنبه و چهار شنبه تعیین فرموده ام
و چون کمال اعتبار در ایام شاهزادگی بامیر الامرا
داشتم مهر وسکه فرامین را باو سپرده بودم و بعد از
رخصت نمودن او بصوبه بهار مهر را بفرزند
کامکار پرویز حواله کردم و درین ایام که
پرویز بر سر رعنا روانه شد بامیر الامرا
سپردم دیگر میرزا شاهرخ حاکم بدخشان را
که نبیره میرزا سلیمانست و خویش ماست در

ملازمت پدر من منصب پنجهزاری داشت و من
او را اگرچه در ترک ها زیاده از پنجهزاری
قاعده نیست هفت هزاری کردم و میرزا شاه
رخ بسیار ساده دلست و پدر من نیز
او بسیار میداشت و هرگاه فرزندان را
حکم نشستن در مجلس میکردند او را نیز
حکم نشستن میفرمودند با وجودی که قریب
به بیست سال بوده باشد که میرزا شاهرخ
بهند آمده است اصلا زبان هندی نمیداند
بسیار ترک و ساده لوح بود اگرچه توان گفت
که در عالم از بدخشی هیچ حقیقت تری نخواهد بود
اما ظاهرا او بدخشی نسب و مردم بدخشان

نوبتی دیگر از میرزا علاء ربخشی طرفه کاری بظهور

آمد پدرم او را با خواجه عبدالله کابلی بکابل

فرستاد که قریب بچهار صد کس انجا و زیر نشیند

برید ایشانرا همه نصیحت کرده سوگند دهد که

دیگر حرامزادگی نکنند بادلی سخت خود این

جماعت را برداشته بدرگاه گیتی پناه آورد

آن بدبخت انجا رفته این جماعت را از خانه

بیرون آورده خواجه عبدالله کابلی را جواب

داده که همراه او کرده بودم بی رضای ما بحاکم

انجا میگوید که چنین فرمان صادر شده که این

جماعت زنند ایشانرا اسپ و یراق و

خلعت داده بدرگاه گیتی پناه ما فرست

عالم کابل سخن او عمل ننموده اسب و یراق

و خلعت با این چهار صد تن سپید بر آن باکان

با میرزاده علاءالدین بدخشی اتفاق نموده

تا حاکم کابل خبردار شود در میان شهر خانها

شروع در غارت دکانها بازاری و شهری

کرده هرچه بدست ایشان می آمد همراه گرفته

از دروازه شهر تاخته بطرف ولایت بدخشان

بدر میروند اگرچه بی سعادت کسی که در هیچگاه

بمنصبی و مزاری رسیده بهیچ وجهی و آزاری از آنها

نرنجیده بدر رود و باز بعد از چند سال گرسنگی

بسیار کشیده دیدم که میرزا علاءالدین

بدخشی بدرگاه گیتی پناه حاضر گشت پرسیدم

که این جه حرامزادگی بود که با پدرم کرد و دیگر چه
روی دیدن من در گاه آمدن او بحضور در پیش افگنده
پیوسته بوده تا آنکه بی حقیقتی تمام از وی بظهور
رسیده از نظر بیگناه انداختم در منصب و جاگیری
آنچه بهم رسانیده بود گرفته به زنده که هفت هزاری بوده
پانصد بر وا فزوده بهمرا بمنصب دو هزار و
پانصدی سرافراز ساختم و امیرالامرا بعرض خواست
او آمده گفت که چون مرد دانا و کار دیده است
بیک تقصیر او را از نظر نمیتوان انداخت
اگر این تقصیر از وی نشده گویا چشم زخمی باو رسید
و احوال او زنگیه را بمنصب دو هزار و پانصدی
و دو صدی هم سرافراز گردانیدم و در پایان

طایفه او زنگ اگرچه در جنگ دلیری دارند اما
از صاحب خود زود رو می‌گردانند دیگر
شیخ حسن پسر شیخ پنارا در ایام شاهزادگی
کرم
مقرب خان خطاب داده بودم او را مرا
پیش خان خانان فرستادم که فرزندان بد
مرحوم من را بیابد او را ایلغار زمانی بفرستند و
قضایای سور بهمه فرمودم که بجان خانان بسازند
مقرب خان تمام اسباب را گرفته آمد و
او بسیار بنده کار آمد نیست و همه خدمتی از
دست او می آید و در حال و حالا همیشه در خدمت
من می باشد و در علم جراحی بی بدل زمان
خود است و میتوان گفت که درین علم او
صاحب

صاحب طرز است و نقل او خدمت نکارده

کم کسی داشته باشد او را بمنصب پنجهزاری و نقاره

و علم و کمر مرصع و اسب و زین مرصع ممتاز

ساختم و بحکومت گجرات نیز نامزد و در خاطر

هست دیگر نقیب خان را بمنصب هزار و پانصدی

سرافراز ساختم غیاث الدین علی نام داشت

پدرم او را بخطاب نقیب خانی سرافراز

کرد او از نقبا سادات قزوین است

و در تاریخ دانی چنان ماهر است که از هر جا

و هر حکایت که ازو پرسند گویا در آن محل

با ایشان هم مشورت بوده غرض که تا این زمان

حفظ دارد هفت مجلد تاریخ را و در فن جرزلی نظیر

روزگار رست و قوت حافظه او بغایت عجیب
و غریب افتاده یکبار چیزی را که شنید
دیگر فراموش نمیکند و میتوان گفت که بی‌نظیر
خدای تعالی آدمی دیگر [illegible]
پس پیش او لیکن چیزی [illegible]
با و آخوند گفته سخن میکردم و دیگر شجاعت فاز او
و نزاری ساختم و او شیخ کبیر نام داشت
و از شیخ زادهای فتح پور است بحضرت
شیخ چشتی نسبت خویشی دارد و در ایام شباب از
من او را بخطاب شجاعت خانی ممتاز ساخته بودم
از جوانان مردانه است و در میان شیخ زادها
سپاهگری او ترقی تمام کرده و در گجرات

خان خانان شمشیر نمایان زده بود و دیگر در
نهفتم شعبان الهی رام جی و بجی رام و سیتارام
و پسر این راجه بکوند است که عموی راجه مانسنگ
بوده اند تا کمال شوم ایشان همه را در ته
پای فیلان مست معتوه ساختم و بجهنم فرستادم
و رام جی بسیار هرزه درای و پیچ صرفه گوئی بود
چون در اله آباد بهادر سنگ پسر راجه مانسنگ
بمنصب دو هزاری سرفراز شد رام جی بی حوصلگی
کرده آن بخت برگشته از آن سبب این
روسیاهی کرد و حرکات ناخوش آنها نمود و
تا بجزای خود رسیده و بکبر الیجا رام جون از
کشتن اینها و رحم شده بنیاد حرکات ناخو

کرد و شروع در هیچ خیالی نمود او را به پسر

محمد امین کروری بنگاله سپردم و پسر محمد امین

از سادات ترمذ است و فرمودم که در بنگاله

براجه مانسنگ سپارد و [illegible]

که دو بند و زنجیر بر پای او نهاده او را [illegible]

همراه داشت نیم شبی سر را از خواب گذاشته

در راه ما بین سرای طال و غازیپور اراده گریختن

میکند که پیش ر[illegible] و می شود کشتی نمود

فی الحال محمد امین [illegible] پی او تاخت

میکند اتفاقاً بکنار دریای جمنه که با کره مرا آمده

میرسد چون کشتی نبوده و آن دلیری نداشته

که خود را با اسپ بر آب زند و بیرون رود

رجس

وحسن او را در آنجا نگاه داشته تا محمد امین بیرسد

(او را) و او را دستگیر و عرضه به درگاه نوشت الی لی

گرفت حسن اراده داشت که بطرف رشت

[illegible]ت آورده ام از جهت فرمودم

(کی) [illegible]ت در اخ تزمان کسی ضامن او

(خواهم) شود جا بگیرد عنایت خواهد شد از گناه او در

(نمیشد) گذشت اما از بدطینتی هیچکس ضامن او

با میر الامرا [illegible] دم که کسی ضامن او

نمیشود میان [illegible] مشهور رسید

و چون لشکر [illegible] از سگ و گربه بیشتر

جا به گرد امیر الامرا گفت یکی از بندگان [illegible]

بسپرد که شب و روز نگاه او در بند داشته باشد

امیرالامرا با ابراهیم کاکر که خطاب دلاورخانی با
عنایت کرده بودم و هاشم پرشکلی که بخطاب
شاهنوازخانی ممتاز است هر سه برادر را سلاح
و یراق از ایشان گرفته میخواستند که نگاه دارند
کم ابی رام چون گناه عظیم از و سر زده بود
و ستیدی را بناحق کشته بود و این بی اندامی
که کرده بود در خاطر داشت باتفاق نوکران
خود که قریب دویست نفر سلح دار همراه داشت
در مقام عربده و جنگ شد خواست که از میان
مردم باشکر خود روی کاری خورده بیرون رود
و شاهنوازخان آمده و با امیرالامرا گفت که اینها
بر سر جنگ ایستاده اند امیرالامرا این سخن را

آهسته بعرض بی رسانیده در این اثنا شورشی

عظیم در پای شاه برج قلعه اگره بهم رسید

با امیر الامرا گفتم که کار از آن گذشت که تأمل

کنیم تو با تلافی ذات خود رفته این سه نحوست را

بجزای عمل خود برسان اجیر الامرا جلو ریز

شده بیشتر شد بخشی گفتم که مباد اقوم راجپوت

با آن بد بختان اتفاق کرده امیر الامرا را ضایع

سازند [illegible] چیزی خود را جمع نموده همه و

امیر الامرا [illegible] شود و چون شیخ فرید را

روانه نمودم غوغای جنگ بلند گردید من بنجاره

نشستم که بر برج که بار خاص بود بیرون آمده دیدم که بام

در افتاده اند و قریب به چهار هزار راجپوت

بعد آن شیرنجان چند رها و شمشیرها کشیده به
امیران مرا جمله آورند امیر الامرا شمشیر
کشیده روی بر روی ایشان شده بود که
قطب خان نام که نوکر دلیر کار آمد امرا
بوده چند نفر دیگر با راج توهان در آویخته
چند رقطب خان کشته شده از نوکران امرا
جلکی زخم بر داشتند و دلاور خان با جمعی دیگر
بعد رقطب خان حمله آوردند دلاور خان را
پابین کشیده بزخم جمدر ناکار ساختند باز
امیر الامرا با هزار نفر از اصحابان که بعد از جر
بودم بر ایشان تاخت آورده پاره از راجپوتان
بقتل آوردند درین اثنا شیخ ... بخشی فوج خود را

آراسته

آراسته بود و امیر الامرا فتح جنگ [illegible] آن بد گهر را

تیغ تعلیم کرده شیخ فرید متوجه شد و شیخ فرید

لشکر را چون محک آماده ساخته بود و خود

که آراسته شده بود آن را چون به جانب [illegible]

[illegible] برانداخته و شیخ [illegible] گشته

[illegible] آورد و آن لشکر علیه گشت

و آن سه نجابت چون گشته شده و جمعی گرفته

[illegible] و [illegible] را

هر چه [illegible] گرفته بجهت [illegible]

آن بد نجابت را هر یک [illegible] تمام [illegible]

تا هلاک ساخته و آن سه نجابت برگشته را

به قلعه گوالیار و [illegible] تا در [illegible] حوالی کرد

تا دیگر کسی اینچنین بی طریقی دلیرانه رود در خاطر

کمترینه واله الستیم آورده که بعرض من رسانید که اگر

چنین بطور بقرش سلاطین از یکیه از طبقه

سرزند تمام قبیله ایشانرا قتل میکردند من

جواب گفتم باین طایفه را آخر ایشان چه زمین

تر بهشت تمام کرده بود دو اشال وا قران

ایشان از امتیازی در میان لشکر داشتند

وچون وغفلت کرده بودند از این جهة خود را

از همه بیشتر رسیده شده بود دیگر مقتضای عدالت

نیست که بگناه یک تن قبیله را از پای در آرند

بی گناه گناهکار را سزا باید رسانید تا عبرت دیگر

قوم شود و تنبیه کردند دیگر قاضی عبد الله کابلی را

منصب هزاری سرافراز ساختم و خواجه
ذکریا پسر خواجه محمد یحیی را با آنکه تقصیر
عظیم داشت بالتماس معارف دستگاه
شیخ الحسین جامی که در این عصر بسیار
عزیز الوجود است در گذرانیده منصب
پانصدی بازعایت کردم. پیشتر از پادشاه
شدن من شیش ماه عریضه ابن شیخ حسین
فرستاده بود که خوابی دیده ام که غنقریب
بتحقیق خدای تعالی شما را پادشاه خواهد کرد
این زمان بجهة خاطر ما گناه محمد ذکریا را خواجه
بخشیده از آن جهة او را منصب داده بخشیدم
و دیگر تاش بیک خان کابلی که پدر من او را

بخطاب باج خانی سرافراز ساخته بودند

و بمنصب دو هزاری با و عنایت نموده بودند

او را سه هزاری کرده تاش بیگ از

جمله قدیم الخدمتان این دودمان است

چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله یکه تازان

بود در جنگ اما در زمان محمد حکیم میرزا که عموی

منست تاش بیگ امرا شده و او مرد کهن سال است

و خویشی نزدیک به تولک خان قورچی دارد

خیلی خوش روبت اگرچه میماسن بود

گرد سیاهی دارد اما خوش نما است

دیگر تخته بیگ خان کابلی که هزار و پانصدی بود

بمنصب سه هزاری سربلند ساخته بودم

نیک

نیک بسیار بسیار مرد کار آمدیست و پیش محمد
حکیم میرزا از امرایان و همصحبتان او بود
بوده چون مرد آشنا است همیشه کار طلب
و مرد نمازی مسلمانست و هم درین چند روز
قریب صد کس از اویماق خود منصب
رسانیده او را اسپ و زین مرصع
و کمر مرصع و نقاره و علم داده بزرگ ساختم
دیگر میرزا ابوالقاسم که نزاری بود و او را
منصب هزار و پانصدی سرافراز ساختم
و از قدیمان خدمت پدرم است و پیشتر نوکر
او هم خان بوده مرد سپاهی خدمتکار است
و قریب به سی پسر دارد که یک پسرش

بکار نمی آید البته مه هیچکاره انه دیگر شیخ
علی نبیره حضرت شیخ سلیم را خانی خطاب
دادم و بمنصب دو هزاری ممتاز فرمودم و
چهار هزار روپیه بجهت عرس حضرت شیخ سلیم عطا
نمودم من با شیخ علی در خردسالی یکجا کلان
شده ایم از من یکسال خردتر بوده باشد
بسیار جوان مردانه است و الحال در میان
قوم او چون او یکی نیست و هرگز کسیف نخورده
از هیچ بابت مرا از خود رنجیده نداشته است
بلکه توان گفت که من او را بجای فرزند خود
میدانم دیگر سید علی اصغر را بخطاب
سیف خانی سرافراز کردم او از سادات

با ... پسر سید محمود از امرایان ظلان بود،
من بوده از سادات صحیح النسبت و من با او
بسیار محبت دارم همیشه در شکارها در خلا
و ملا با من می‌بود و می‌باشد بسیار جوان
نیک ذات است و هرگز خبث کسی بر زبان
او نیامده هیچ صفت در آن بهتر از این.
و هرگز در عمر خود حرام نکرده و از تکلیفات
هیچ خبر ندارد و میخواهم که در دو روز زاده
از امرای کلان خود سازم دیگر فرزندان
پسر محمد علی خان که هزاری بود منصب دو هزاری
سربلند ساختم فرزندان از اصیل زادها است
و خالی از جرأت و کرم و سفره نیست و دیگر!

مگر پیاده با شیر روبرو شده است

نمد پیچیده با جد و جهد دهان شیر زخم زده و شیر را

زبون خود ساخته گرفته است و پرگنه ایست

نام آن میمول برای که آنهم طی نام دارد و او را جنگ

واقع شد زیرا وی خود سرداری محکم کرده با ایستاد

بحدی که هیچکس از نوکرانش همراهی او نکرد

خودش تنها مانده زخمی بر روی و در همت گرفت

برداشت یکروز از پسر خان اعظم کوکه

پرسی برد و کوکا التماس کرد که پدرکلان

من برد خان اعظم را همیشه فرزند میفرمود

و بغایت او را دوست میداشت و خاطرجویی

او بسیار میکردند نزد من ببخشید عائله خود [illegible]

گردند فرموده‌ام! ورا بادعی نزد قاضی و میر عدل
برند هرچه از روی شرع بار قرار گیرد بفعل آرند
دیگر خان اعظم خط نسخ و تعلیق می‌نویسد و حافظه‌اش
بحکایات الحکایات خوب است و احوال باستانی و غیره
خیلی بیاد دارد بعد از نقیب خان خان اعظم را
در یاد داشت میتوان گفت و آصف خان نیز
به نسبت خان اعظم در حافظه خوش طبع و خوش
عبارتی بی بدل بوده در پیش من هم امرای از او
کلانتر نبود و همه تیرغوت او بسیار نگاه میداشتم
و میدارم چنانکه او در الخطاب عمو گفتن مفتخر ساختم
والحق که بسیار رنگین و وجیه است تا جان خود
را که باو رسید. آنست که دست او در صحبت کوتاه دست

و ایشان را عیبی بدتر و قبیح‌تر از این نیست

خصوص متمولان و بزرگان که از جهت ایشان

زر از زمین و زنان میروید و از آسمان میبارد

تجربه کردم بهر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه

و عیب دیگرشان آنکه هرگز نماز نمیگذارند و بسکه خفت

در حذر این گناه که در هوس دارم و مرا وسواس

از نماز باز داشته دیگر معزالملک پانخته بود

بمنصب متصدی بنواختیم میر معزالدین حسین

نام داشت و در خدمت پدر من بزرگ زیرک

بود پدر من نیز همان خطاب باو مسلم داشته

شغل دیوانی بیوتات خود ممتاز کرده بنده

برافزایش فرموده بودیم نادر او از نسل وزرای

برامکه است

برا کمه است چون ساده لوحت خالی از رأسش
نمی نماید و زنسینه کی نیز دارد دیگر شیخ
بایزید پسر شیخ سلیم را که دو هزاری بود
بمنصب سه هزاری سرافراز فرمودیم اول
مرتبه کسی که بمن شیر داده والده شیخ بایزید
بود اما همین یک روز او شیر داده و شیخ بایزید
کدخدا مردیست چنانچه هرجا که باو سپرده
شود وطن غالب آنست که آبادان کند
دیگر شبی از پندیلیان که عبارت از زناشوئی
هند دانست پرسیدیم که اگر مرا دشنام دهند
از بی سعادات مقدس حق تعالی است
این خود محالست و عقل قبول نمیکند چرا که حق

مرئی نمیشود و از طول و عرض و جسم و سطح
منزه است و در نظر در نمیآید و اگر مراد بظهور
نور الهیت درین اجسام آن نور در جمیع
موجودات مساوی است چنانچه از درخت آن وادی
ایمن حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام شنید
و اگر مراد اثبات حقی است از صفات
الهی پس درین صورت نیز تخصیص درست
نگشت زیرا که در هر دین صاحب معجزه و کرامات
هستند که از دیگر مردم به دانش و قدرت
و حالت ممتازند پس اگر شما این دو پیکر را
معبود حق دانسته باشید باید که هر کدام نیز سر
خود معبود شما باشند و این به هیئت که پرستش

خانه

خاصه مر خدای راست تعالی و تقدس
که شریک و عدیل ندارد چندیلیان بر رو بدل
بسیار کردند آخر عقلای آنها نیز معترف شدند
و بخدای فرد از شریک و نظیر اقرار آوردند
و گفتند که اینقدر هست که چون نکردانند تا
بادراک ذات مقدس نه محض است بی
وسیله ایشان راه نبرفت او پیبریم من گفتم
که آخر کار این جنگرها شما را کی وسیله مقصد
توانند بود و پدر من نیز با چندبلیان در رهبرها
گفت و گو میکردند و نا فهم دانشوران
این جمع نعمت مرد اشتند. اکنون پدر من حضرت
عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه

سواد نداشتند اما به قابلیت سخن تعلم دانشمند

میرسیدند چنانچه اگر شخصی احوال ایشان

کان پیرو که ایشان از هر علم بهره و بزرگی بودند

و به رسم بلند بالا و گندم گون و چشم و ابرو سیاه

بود و هم ملاحت داشتند و هم صباحت و ریش [illegible]

بودند سینه بغایت گشاده و دست و بازو دراز

و در پره چپ بینی ایشان خالی بود و گوشت

تن بغایت خوش‌نما و جماعتی که در علم قیافه

مهارتی تمام داشتند میگفتند که این خال دولت

و اقبال عظیم است و قد مبارک ایشان

بغایت بلند بود و در اوصاف مردم عالم

مناسبتی نداشتند و در سن هفت سالگی

پدرم از زندگی است کرد اول فرزند تماشا بیع

از بی بی زینب را متولد شد و فاطمه بانو

نام داشت یکساله گشته فوت شد بعد از آن

از بی بی پیرم دو پسر آمد یکی را حسن و یکی را

حسین نام کردند حسین را به بیچه بیگه والده

اصفهان سپردند هجده روز زنده بود فوت

کرد و حسن را بوالده زینب خان کوکه سپردند

دو روزه شد و فوت شد بعد از آن از

بی بی سلطان بیگه دختری تولد شد شاهزاده خانم

نام او کرده بودند بوالده خود مریم مکانی سپردند

بالفعل در زمان خواهران در درستی و در راستی

با همه یگانه است و بطاعت و عبادت معبود مشغول

تمام دارد موفق باد بعد از آن از بی بی

پسری شد پهاری نام نهادند وقتی که پدرم

او را به تسخیر دکن تعیین فرموده بودند و شروع

در گرفتن ولایت کرد قلعهٔ نراله و گاویل و غیره را

گرفته در سن سی سالگی در نواحی جالنپور به رحمت

حق پیوست پدرم او را سلطان مراد نام

نهاده بودند لیکن چون در کوهستان فتحپور

متولد شده بود که در دامنه آن پهار رسیده بال

نسبت نام او پهاری نهادند و پدرم او را پهاری

گفته با او سخن میکردند پهاری سبزرنگ و لاغر اندام

بود و قدش به درازی مایل و جوان صاحب تمکین

بود آراسته و شایسته و شجاع و کدخدا

بیوتات خود و کارخانه‌های خود تقیدی
نموده همه چیزش پاکیزه بود بعد ازان از
بی بی بیران سیاهشت ماهه دختری متولد
شد نام او منتهی بیگم کردند و منتهی بزبان هندی
شیرین را گویند هشت ماهه شد و وفات یافت
دیگر از بی بی پرم پسری آمده او را به راجه بهارمل
سپردند وفات یافت بعد از فوت سلطان
مراد شاهزاده دانیال را به تسخیر دکن فرستادند
و خود متوجه شدند و چون به برهانپور رسیدند
دانیال و خانخانان پسر بیرم خان دیگر
امرا و لشکرهای از هر طبقه خیل خیل و فوج فوج
همراه دانیال کردند و پیشتر فرستادند فتح

قلعه احمدنگر شد بعد از آن خود بدولت به برهانپور
مراجعت فرمودند و باکره تشریف آوردند
و ملک دکن را به دانیال عنایت کردند و دانیال
نیز در سن سی سالگی جهة افراط در شراب
در برهانپور رحلت یافت و مردنش بطرزی
واقع شد او را او را بشکار تفنگ
میل بود یک تفنگ را جنازه نام کرده بود و این
بیت خود فرموده بود که بران تفنگ نقش
کرده بودند بیت از شوق شکار تو شود
جان تر و تازه :. بر هر که خورد تیر تو افتد بجنازه
بعد از آن خانخانان و نزدیکان او از
ترس پدرش شراب از او منع کردند چنانچه

هرکه نزد او شراب برد او را سیاست
تمام بکشند تمامی نزدیکان از این ترس
نام شراب نزد او نمیبردند چون دو سه روز
گذشت و او بیتاب شد مرشد قلی تفنگچی زاری
بسیار کرد و گفت که اگر اندکی شرابی بمن
رسانی منصب ترا زیاده کنم مرشد قلی
چون دید که در طلب شراب عجز بسیاری
میکند گفت بچه طریق بیارم که کسی نداند و من
کشته نگردم داتنیال بمرشد قلی گفت که
در همان تفنگ که جازه نام دارد شراب
بریز و نزد من آر و هر روز که دو سه مرتبه
باین نوع خواهی آورد کیفت من بهر سه مرشد قلی

آن تفنگ را پر از شراب کرده به پیش او برد

دانیال چون نام تفنگ از زبانش بر آمد

بود رحق تعالی همان نوع کرد که از آن تفنگ

شراب خورده مرده بر بستر جنازه خوابید

یکی بود برحمت حق تعالی واصل شد دانیال

جوان خوش قدی بود بسیار بخیل میل داشت

چنانکه از امرایان خورش هر که فیل نامی داشت

چون شنیدش بران فرا افتاد آن فیل را میگرفت

و نزد مجلس فیل خوب نگهداشت و نیز

نغمه هندوی میل بسیار داشت و گاهی شعر

هندی نیز میگفت به بود شوش بعد از وی

از تباهی دختری پیدا شد مای سکر نام کرده

بمریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را
محافظت کرده در دو نیم سالگی فوت شد
دیگر از بی بی دولتشاه دختری بوجود
آمد آرام بانو بیگم نام کردند و پدر او را بسیار
دوست میداشت و مکرر برمیداشتند و ناز
بازی میکردند و مکرر بمن فرمودند که بابا
بجهة خاطر من تو هم باید که بدین دستور که بعد از
من ناز او بکشی و او را بر خود را هی و درشتی و
سخن از من بتو یادگار باشد دیگر مریم
در ایام جوانی طعام را خوب خورش خواهی
نمیکردند و اشتهای نیکو داشتند و نیاز مند
درگاه ایزد تعالی داشتند ما ان غلبکی باده

و کثرت افواج و زیادی فیلان مستبار
و فراهم آمدن خزاین و وسعت ملک و قدرت
و شوکت لحظه بی یاد معبود نبودند و این در
خلد وعلا در ذات ایشان بود همت دایم همه جا
با همه کس در نهایت شایسته احتیاط چشم و دل جانب
یار لیکن بجمیع ادیان صلح کل نموده بودند
و با نیکان و خوبان هر طبقه و هر دین و
مذهب صحبت میداشتند و بقدر حالت
با هر کدام ملاقات میفرمودند اکثر اوقات
در شبها بیدار میبودند و شب زنده میداشتند
اگر اوقات خواب ایشانرا شبانروزی
جمع میکردند بیک پهر نمیرسید که خواب میکردند

ستند وصفت شجاعت ایشان بمرتبه بود

که فیلان مست سرکش که دو سه فیل را کشته

باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده

هم در پیش خود نمیگذاشت و عادت فیلان

مست که ماده فیل را نزد خود میگذارند از جانب

بت فیل ماده را نیز آزار میکردند ایشان

بر فیل ماده سوار میشدند و چون برابر چشم او

آمده خود را بر بالای فیل مست میگرفتند

که اکثر فیلبانان تعجب میکردند و امتحان

فیلی که فیل ماده را بهیچ وجه نزد خود نمیگذاشت

ایشان بر بالای دیواری یا درختی بر آمده

چون فیل میگذشت خود را بر بالای آن

فیل بگیرفتند که آدمی حیران بماند و باز
عنایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی
با ایشان داشت آن فیل انجنان را رام ایشان
ببند و در روش قطره و سپاهیگری نهایتی
بودند که جون پدر کلان من حضرت جنت آشیانی
همایون پادشاه بهر بود کردند و پدر من
در سن چهارده سالگی بر تخت نشسته و
شصت پنج سال پادشاهی کردند و لوای
جهانگیری بعد از همایون پادشاه به پدرم جون
قرار گرفت لیبری کاز که پادشاه افغانان
دست نشان او بود و از عنایت غرور و بسیاری
سپاه و فیلان مست دختران بسیار روز

چشنبه دهم شهر محرم سنه ۹۶۴ صف لشکر
برابر ایستاد و پدرم لشکر ظفر اثر کشید
مقدمه کارزار کرده و دران ایام پدرم
چهارده ساله بود بر فیل مستی که سنکرامس
نام داشت سوار شده بود و لشکر سپهری
قریب پنجاه هزار سوار همراه شدند و هزار فیل مست
و یکه جنگ عظیم با راجه کلانی کرده بود و
اورا شکست داده و در جنگ بسیار دلیر پیش
آمده خود نیز فیل مست سوار شده پیش جنگ شد
اتفاقا چون مقدمه جنگ درگرفت از هر دو طرف
تیر و تفنگ و آتشبازی روی فلک را تیره گردانید
بنا بر قلب دو لشکر خروش بجوش رسید آسمان را قیامت

ز شور بیدن ناله کرنای شد در افتاد رستی لرزه

در دست و پای: بابر و در آمد کافرا شکنجه شتابان

شده تیره چون مار کنج: گریزنده کافرا در آن رستخیز

نه روی ستادن نه رای گریز: در آن سلح

آدمی زار دکان: زمین گوشه از بس افتاد کال

سنان در سنان رفته چون نوک خار

سپر بر سپر بسته چون لاله زار: بجان برده

خود هر کسی گشته تا دیگی از گشتن کس نیاید

اقبال پرم کار کرده در آن میان ناگاه

تیری بر چشم آن کافر بزرگ خورده در کا

سرش جای کرد و از پشت سرش بیرون کرد

و همچنین واصل شد لشکر پادشاه که آن حال شاه

کردند ردی بنهر بیت آوردند فیل خزینه
و اسباب او را سرداده اتفاقاً شاه قلیخان
محرم با چند نفر از ولایتخان و همراهان بر سر
فیل یک سپهر کافر رسیده میخواستند آن رتخت را
که قریب هشت هزار تومان عود خرج شده
از جواهر و طلا هر یک را از برای خود میخواستند
مالان دو ور آنرا گرفته جنگ کرده پیش پدرم
آوردند و سر آن بدبخت را بریده و کلاه
کشیده او را که از زمرد و لعل و الماس
و یاقوت بود که قریب هشتاد هزار تومان
جواهر میشد آوردند چون این فتح اول
ایشان بود و این خزینه و اموال بی نهایت بدست

بدولت ایشان درآمد شکوه خوب آمده

شاه قلی خان محرم را منصب چهار هزاری و نقاره

و علم سرافراز ساختند و آن فیل سیموی

کافر را دران فتح شگون داشته فیل سواری

خاصه خود نمودند و دران محل بیرام خان

عرض نمودند که حضرت بدست مبارک خود

زخم بریدن این کافر زنند که غزا کرده باشند

آنحضرت در جواب فرمودند که روزی در

کتابخانه مشق تصویر پیش خواجه عبدالصمد

مشغول بودم صورتی بدست من دادند از نزد نکلان

پرسیدم که این صورت کیست گفتند این صورت

سیموی کافرست من آنرا پانزده پاره کردم و بباد دادم

غرض که من او را در آرزو گذشته داغ گردم

حالانبای خود رسیده چون شمار کردند

هشت هزار کس از لشکر کفار دران جنگ کاه

کشته شده بود سوای آنکه زخمی شده بطرفی

رفتند دیگر چون میرزا ابراهیم حسین و میرزا

شاه میرزا تمام گجراتیان را متفق ساخته گرد

قلعه احمد آباد آمده احاطه نمودند و دور

قلعه را لشکر ان سنگ فرو گرفت این

خبر چون به پدرم رسید ایشان در فتحپور بودند

تشریف داشتند که تا گجرات از انجا یلغار نمودند

مصلحت

تو ان رفت خان اعظم نیز حاضر شد در بین

با او صلاح دیدند و حاجی بیگم با در خان اعظم

خبر حاضر شد کنکاش امیران قرار دادند

اگر سپاه جمعیت کرده ون شکوه پادشاهی

و شفقت ظل الهی بی توقف از فتح پور روانه

شود و جواب آن لشکران را خواهد داد

پدرم عنان عزیمت و لوای جهانگیری به آن طرف

معطوف داشته شب و روز میرانند گاه

بر اسب و گاه بر شتر جمازه سوار گشته

میراند آن دو ماهه راه را به هفت روز

ایلغار کرده خود را به سپاه غنیم رسانیدند و

در روز چهارشنبه دهم جمادی الثانی سنه ۹۸۰

بلشکر دشمن نزدیک شد اثری از لشکر

ندیدند کنکاش شبیخون زدند حضرت

فرمودند که شبخون کار سپاه است و قریب

رسیدگان حکم شد که نقاره پادشاهی به

نوازش در آرند مقدمه کره نای کشیدن

فرمودند شوری عظیم در میان سپاه

دشمن انداختند و دشمنی دران روز محاصره

تنگ تنگ ساخته بودند چون صبح صادق

رسید حضرت بکنار دریای شاه رسیده فرمودند

که مردم بهمین جمعیت در آب زنند و خود را

بآنطرف آب کشند که این طرف آب

جنگل بسیار است و فضای جنگ تنگ است

محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراولی

باسنجان قلی تنگ ترکمان و چندی از دلاوران

دیگر شتر که بخارا و بار فرستادند تا تفحص

حال غنیم بکرده باشند از طرف لشکر

خصم آواز بلند از سبحان قلی بیک تفحص

حال این فوج نمودند که این لشکر کیست و کدام

سردار است سبحان قلی بیک جواب میدهد

که ای بیخبری چند بخت برگشته این فوج ظفر قرین

پادشاهیست که به دولت و اقبال نزد ما آمده

اگر چه پاره دلشان از جای رفته بود همه

افتادند جا جا از سیه بختی باور نکردند و گفتند

لشکر و قلیهاست پادشاهی این چه سخنست

امروز چهار دو روز شد که جاسوسان من

پادشاه را در فتحپور گذاشته‌اند و دیده‌اند

لشکر و فیلان پادشاهی باینجا برسد
این حرف دروغ است شمارا قضا و اجل باینجا
آورده از ین طرف حضرت فرمودند که میرزا
متوجه آراستن صفها شوند و آن مقدار
توقف نمودند که قراولان خبر آوردند
که دشمن در سلاح پوشیست فرمودند که فوجها را
از آب بگذرانند و هرچند حضرت فرستادند
خان کلان از زمین بر نیامد عرضه داشت
بحضرت نوشت که لشکر خصم بسیار است
و چهار پادشاه بجات یکی گشته بهم متفق
شده اند قریب به دویست هزار کس از سوار
جنگی سان گرفته اند و جز از لشکر ایشان خبر

مدام سه هزار شتر از بان و دیران آب مشکها
همراه دارند تا رسیدن لشکر خان خانان د
خان جهان و دیگر لشکر حضرت تا جمع شود
صرفه نیست که شما با این جمع قلیل بر این طرف
آب آید و برابر دشمن بایستید حضرت در
جواب فرمودند که ما همیشه خصوص در این وقت
تکیه بر لطف الهی داشتیم و بر تایید ایزدی دارم
دوست چون یار شود جمله جهان دشمن باش
بخت گو برگرد و روی زمین دشمن گیر
اگر نظر ما بر سلاطین ماضی مشهور را چنین جریده
در برابر خصم نمی آمدم اکنون عزیمت متوجه جنگ است
ایستادن ما حالا لایق نیست غرض را دل از توقف

تا قرار بگیرد با اکثر امرایان و بهادران مخصوص

حضرت را بجز و حکایت میداشتند حضرت

توکل کل بر واجب الوجود کرده با دلاوران

و مخصوصان که در طرح سواری بهم رکابی معزز و سرافراز

شده بودند دران دریا خود را انداخته

بعنایت ایزدی و توفیق و اقبال بادشاهی

باسانی بآنطرف دریا قرار گرفتند و از

بزرگ و کوچک بیش از دو هزار کس بر سر ایشان

جمع شده بودند تبلغه خود را طلب نمودند تا بر

سر مبارک گذارند اتفاقا از شتاب زدگی آنها

تبلغه را در راه ملازمان انداخته بودند حضرت

فرمودند که شگون ها خوب شد چه پیشتکان

جنگها کشیده شده ازین یکه بکر بهادران

یک یک خود را در آب انداخته تهور سپاهیگری را

از دست داده بانطرف آب تیغ آمده

و از گذشتن دریا حاضر شدند میرزا کت

باشکر گران سنگ تنها آراسته و جنگ

ولی نعمت خود پای جلادت در رکاب جرأت

کرده خان اعظم را امکان نبود که حضرت باین

تیزی و جلدی خود را رسانیده از قلعه برون آمده

خود را در پای حضرت انداخت و سوگندها یاد

نمود که هنوز هم باور نداریم که حضرت آمده

باشند و اخص تر بملازمت رسیده و اکثر امرا

متعاقب یکدیگر خود را برکاب ظفر قرین رسانیدند

رفوجهای دشمن از میان جنگل نمودار
شدند حضرت تائید ایزدی را دستاویز
خود کرده بتوکل کار خود واگذاشته بهمت
روان شدند محمد قلی خان و تز خان دیوانه با
جمعی از بهادران که از غول بترکه قهراول بودند پیشتر
رفته بانک تزودی جلوریز کردانیدند حضرت
پادشاه برآشفته گشته براجه تکونداس فرمودند
که اگرچه غنیم بیشمار است فاما توکل و اعتماد بر
ذات پروردگار کرده آمده ایم باید که لشکر
همگی یکرو و یکدل شده بیکبار حمله بر این فوج
خون گرفته بیارند که مشت بسته کارگر تر می آید
از پنجه گشاده محمد حسین میرزا از فوجهای خود

داده شده بود نزدیک آمده شاه قلی خان و محمد حسین

خان و بزرگان عرض کردند که وقت تاختن است

حضرت فرمودند که وقت کار کردن است

آهسته پیش رفته تا توپخانهٔ پادشاهی نزدیک

شده بود حضرت پادشاه بی باک و بی پروا

که کمر بسته بودند چهل نفر سوار شده بودند

پیاده دست مبارک پا بیاده [illegible] تا مرحوم تاختن

کرده چهل و پنج هزار کس که بیرون [illegible] ایشان

نصب کرده بودند [illegible] از پیش آمده بودند

از هر طرف [illegible] بیرون آمده بودند [illegible]

کشیده شروع به جنگ شد غلغلهٔ الله اکبر و یا

یا معین جنگاوران [illegible] گرفت [illegible] لشکر [illegible]

درآمیخته چابک. ز میدان برانگیختند تیره

هوش زمانه ز جوش نبرد. کوس سپهر از خروش

مهابت فر پادشاهی با نزک تلاش لشکر دست

راست را از پیش برداشتند و محمد حسین دست

چپ پادشاه را از پرگرده اندک راهی رفته

بجای تیغ بالیستاد بقدرت الهی و فر پادشاهی

جمعی از بهادران غول رسیده داد دلاوری دادند

و آن شوم بختان رو بر در حضرت پادشاه کرده

جابجا که نوعی از آتش بازیست از جانب دشمن

متعاقب می‌آمد اتفاقاً یکی از سرداران دشمن

به آتشبازی مشغول بود غافل آتشی از دست او

نقاره که پانصد بان بران بسته بودند رسید

و آن بانها سرکشی بجانب دشمن بوده د
نباله باینطرف بیک آتش گرفته شورش
نمودی در میان لشکر خصم افتاد و چنانچه چند مرد
نامی خصم از پای در آورد باعث برهم خوردگی
لشکر دشمن شد و هر بانی که بر طرف ایشان
میرفت بر بانهای دیگر که بر شتر و فیل بار بود
میرسید و آتش گرفته همه لشکر ایشانرا نابود
میساخت حضرت پدرم از کین پیش رفته عنان
کشیده سررشته حساب سپاهیگری از دست
نمیداد و عجب حالی در فوج غنیم مشاهده
میکردند که گویا صد هزار مرد جنگی بر سر ایشان
تاخت آورده و روی بگریز نهادند و حضرت

پدرم غافل از بازیهای آتش بازی تعقد بر بودند و آنکه

بر سر ایشان چه آمده و فوج قول هنوز نرسیده

که فوجهای دیگر با مردم طرح لشکر غنیم را بر داشته

ربودند حضرت پادشاه دران میدان هر چند

نگاه میکنند غیر از یار احمد خان از خدمتکاران

و خاصان دیگری در ملازمت نبود و گفتند که

محمد حسین میرزا در ان طرف آب با فوج خود

در زد و برد است همانا سنگ دریا دلی از نظر حضرت

بر دشمن غالب آمده در اکهورداس لکهواهر

در حضور پدرم جان نثار کرد و محمد حسین میرزا را

هادار داد مردانگی داده زخم بر دست را

خورده از اسب افتاده نثر چغلش میرود زه

و هر سرداری با تبنی از غنیم پیوسته بود اما این
سوم نجات هنوز از آمدن پادشاه خبر را نشنیدند
درین اثنا سه کس از مردم دشمن بجایی که حضرت
سواره ایستاده بودند متوجه شدند درو کس
همچنان بدر رفته و یکی از اینها تاخته آمد تا
چنانچه زانوی او در تاختن بر زانوی مبارک
آنچنان برسد که از شدت آن آزار بسیاری
به پدرم میرسد که از درد آن خیلکی آزار به
ایشان میرسد حضرت میفرمودند که آیا
این چه کس بود که این قسم سواره یا ب
شدی آمده گذشت اما مزاج خود خیلکی کرد به انزوا
بجای داشت و درین وقت مردم قولی با او در آهنگ

نزدیک رسیدند و خبر نگونساری لشکر خصم

و گریختن آن سیه بختان بحضرت پدرم رسانید

حضرت بلشکریان فرمودند که تا هر جا که توانند

خود را بایشان رسانیده نگذارند که یک تن

ازین بدبختان زنده بدر رود و شروع بر

تاراج اسباب ایشان و آوردن فیلان

مست و اسبان خوش صورت نمودند و

شجاعت خان با محمد حسین میرزا آمده اولی

دی بر رکاب ظفر قرین پدرم سوده گفتند

که محض توفیق الهی و فر پادشاهی این

فتح روی داد و اگر نه گمان این بود که شما

ن جمع اندک اینچنین سپاه بسیار را

بشگون حضرت شکر ایزدی بجای آورده آهسته

آهسته متوجه شهر احمدآباد شدند درین اثنا

شخصی بعرض رسانید که سیف خان کوکلتاش

خان جانفشانی کرده برحمت حق واصل گشته

بمطلب آرزو رسیده و باز خود را دلداری نمود زخمها

شد که جائی محمد حسین میرزا با چندی از اوباش گرفتار

بوده او بر قول ما حمله سیف خان کوکه با وی بر آ

داد مردانگی داده همراه شهید میشوند و سیف خان

کوکه برادر زین خان کوکه بود و میرزا نیز از

دولت رسیدن بقول زخمی میشوند و دروی بکمر نیز

میرسند از غرایب احوال آنکه روز پیشتر ازین جنگ

هم در طعام نوش جان بسفر موسومه نیز ارشاد پیش من

[illegible]

حاضر بودند پرسید . از ایشان پرسید که فتح از
کدام طرف عرض کردند که فتح بجانب قتلغ خان است
اما یکی از امرای کلان شما شهید خواهد شد
همان شب سیف خان کوکه عرض میکند که حضرت
سلامت کاشکی صاحب این طالع من بوده
باشم که بکار شما آیم و سیف خان کوکه بهمان
طریق که خود فال زده بود چنان شد چون
بهر آن فالی که از بانو بیگم بر خواست چو اختر
میگذشت آن فال شد راست القصه میرزا
حسین در گریز بوده اسپش بر قوم زار
میرسد و بر زمین خورده که اعلی که از مقربان
مجلس حضرت بود از پی او میرسد او را گرفته

بملاطفت تمام دست او را از پس پشت

باز بگیرند و او را بر اسب سوار کرده مجبور

می آورد و دو کس دیگر اعوان گرفتن او کردند

چون حضرت پدرم از میرزا پرسیدند که ترا

که گرفت میرزا گفت که مرا نمک پادشاه گرفت

پدر من در جهان وقت مهربانی نموده میفرمایند

که دستهای او را از عقب کشاده از پیش بندند

و او را بهانه که در باره سپارند و در این اثنا

میرزا آب طلبید او را سیراب کردند

زهار خان افغان هر دو دست بر سر او برد

حضرت چون این حال مشاهده فرمودند

اعراض کردند و آب خاصه خود طلبیده داد

عنایت فرموده و خان اعظم بحضرت گفت
که شما از لشکر گجرات غافل مباشید که هر چند
شکست خورده اند و یکی از سرداران بدست
افتاده شد دیگر در جنگل گریخته اند اما مستعد
بوده باشید که مبادا از طرفی دیگر حمله آورند
و چشم زخمی رسد و حضرت پیشتر رفته آهسته آهسته
و میرزا را باتالیک که الحال دختر او در حرم
پدر منست و مردی صاحب جمعیت است سپرده
تا دست بسته بر پیل سوار کرده بشهر فرستند
که در بین اثنا فوج عظیم قریب به بیست هزار مرد
از میان جنگل نمودار شد و آن اختیار الملک
گجراتی بود که لشکر خود را آراسته باپوس

حضرت می آمدند فاما سپاه پادشاه را ما:

و غدغه و اضطرابی پیدا شد و حضرت

نیز حکم فرمودند که نقارها را بنوازش آورند

و دلیران بر اسپان تازه زور خود را

آراسته کرداند و شجاعتی ن و راجه بگونداس

پیشتر بقراولی رفته شروع در جنگ نمودند

و در تیراندازی و تفنگ شروع شد راجه بگونداس

بحضرت خبر فرستادند که حالا وقت آن

نیست که شما میرزا را زنده نگاه دارید مبادا

تغیر نوعی دیگر روی دهد پدرم انقدار رحیم دل

بودند که با وجود نمک حرامی انجانب اصلا آزار

ننمودند بقتل میرزا آخر شیر محمد سخنبر پادشاه

و آوازه شجاعت ایشان در جمیع عالم اشتهار

یافته و الحال تمام تفنگ زن درست

انداز نام دارد و از نوادر تفنگهای روزگار است

و پدرم شاید که از همین تفنگ دویست

تا سه چهار هزار جانور چرنده و پرنده شکار

کرده باشد چه ایشان تفنگ را بسیار خوب

می انداختند و من هم از شاگردان خوب انداز

ایشانم و مرا از همه شکار با شکار تفنگ

میل بسیار است چنانچه هر روز که در شکار

میروم با این تفنگ کمتر از شهر ده آهو و بیست

آهو شکار نکنم و دیگر در صفت ریاضت

نفس بجدی بود که در سالی قریب به ماه دو سه

میان گوشت میل نفرمود:

ایشان سراسر حکم فرمود و

هیچان نکنند و بطعام صوفیانه که بیگوشت

باشد بسر برند و دیگر در روز عید رمضان

بعیدگاه رفته ادای دوگانه نمود و لوازم نیاز

و خیرات بظهور رسانید و دیگر میر جمال الدین

انجو را که در ایام شاهزادگی بمن نسبت تمام بود

و در زمان پدرم با من اخلاص تمام داشت

هزاری بود او را بمنصب سه هزاری و شمشیر مرصع

و کمر مرصع و چارقب زربفت مرصع و نقاره

و علم سرافراز ساختم و

پدر ایشان شیخ محب

او را از پشت اسب جل بزیر آورده سرش را از
تن جدا نموده و اختیار الملک چنین خامی کرده
بود و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود
که من بپای بوس نه بزم جنگ وقتی شور جنگ
در گرفت و افواج قاهره پادشاهی شروع
در جنگ نموده او را مجال عرض حال خود
نشد خواست که با جمعی از خویشان خود جان
بسلامت بدر برد پای اسپش در گوی رفته
سرنگون در می افتد درین اثنا سهراب ترکمان
یکه جلو رسیده از اسب بزیر می آید و سر
اختیار الملک را از تن جدا کرده بیرون
می آید از جنگل چون لشکر بادشاه این خبر یافتند

برکه نام اسپی تازه سوار شده خود را بلطف

کشانیدند و قریب به پنجهزار کس

کرده و فتحی تازه روی داد بادشاه بدولت

و اقبال قدم در شهر احمدآباد گذاشته تهنیت روز

بودند بعد از آن شهر احمدآباد را بخان خانان

گذاشته متوجه تسخیر بنگاله شدند و فتح بنگاله

شهرتی عظیم دارد و قلاع کلان مثل چیتور و رنتهنبور

وغیره بنفس نفیس خود با لشکر ظفر قرین

فتح نمودند و جیمل رام که سردار مردم قلعه چیتور

بود از بالای قلعه کلاه بجهت تماشا سر از

قلعه بیرون میکرد او را بدست خود به تفنگ زدند

چنانکه این نوع کارها ...

... درم داقبال را منظر ما ، اور دراز

نبد ... او فیلی الست نام در نظرم

در آید او را انداز کنم نام کردم واز غرایب

این فیل آنست که در هر طرف که شهاشش بود

هم بشکل کوزچه بر آمده می نماید واز انجا آب

وعرق مستیش بیرون می آید و دیگر فیلان

مستی ایشان از میان راهنا برمی آید و باین

کلانی فیل هرگز بنظرم در نیامده بود چار زنجیر

... چون بسکینه آرند سوار او نتوان شد و

... ونیز فیل خوش نما نماید دیگر مردم

... شاهزاده مرحوم در خرید

... که بر سوداگران ستم میکرد

و مال اشیا ترا اکثر بزور میگرفته اگر از آن مردم
کسی حاضر باشد آنچه او را انفصال رسیده
باشد بوی داده بجهة برادر مرحوم تجلی بخواهم کرد
دیگر بمیرزا رستم فرمان عالی فرستادم
که سر و خوبی آن تفنگ چیست که در بدل آن
دوازده هزار روپیه و ده راس اسب
بصاحبش میدادی و صاحبش قبول نمیکرد
بالفعل آن تفنگ پیش منست بتفصیل عرض کن
خوبی او را تا آن تفنگ را بتو مرحمت نمایم
دیگر روز شنبه هفته سیم شوال تسبیح جواهر
بفرزند خود خرم عنایت کردم و خرم بسیار
صاحب ادراک است امیدوارم که بمنتهای قابلیت

[illegible] فرمودم که نقره رایج سازند

و میر [illegible] محمد بن حسین و میران سید [illegible]

و میر محمد رضا بر که ام لک روپیه خزانه

شد کسب کین قسمت کنند و همچنین هر روز یکی از

اهل خبرت مقرر کرده بودم که هیچ دینار و درم

نقره امیداده باشند و در هشتم شوال حکم

کردم که معامله کنند از ان ممالک محروسه تمام

روپیه و مهره که در وزن برابر باشند نقلی

مسکوک ادوار عند و ضرب نو را رایج سازند

[illegible] وقت بنا و [illegible] سکه نو در [illegible] تا پیش

[illegible] در شریعت شیخ بنارس فرمان فرستادم

که از ان معنا بر خود رفته یکی نوع پرستش

بگفته چون جمع برات و نقد الحقیقه را حج بجا

مقالات تمام را تمسک یافتیم. و دیگر

همچنین هر که مددی از ارباب استحقاق از مرد

و زن پیران صدر جهان مقرر داشته مدت

مدد معاشش به وزه ... بجای خود مقرر

فرمودیم و مجدد و هم زاده حاجی برکات شیخ

روح حسب و بخشش لک دام لطف نمودیم و دیگر

برادر خان ولد صادق محمد خان که نزد ما

بود و دو هزاری ساختیم و دیگر حکم کردیم که هر کس که

از اسب و فیل که انعام شود رجعه دانسته آن از

سرکار خاصه باز نگیرند و هیچ کس تجیبی در این باب

طمع نکند و دیگر سالیانه از جانب دکن رسیده

اک حصه از خود برسد و دیگر قرده یک نفر
... بما... ابمنصب ارجمند سربلند ساختم
وهم درین روز قاضی عبد الله کابلی را که فیصل
واجب الوصل خود نوشته بود که چون زکات
ممالک محروسه معاف گشته تنبیر شود اگر غیر
سوداگران داخل ساخته سیکدزند چون توان
کرد فی الفور بخاطر من گذشت که این سخن قاضی
خود... بیزست فرمودم که تحقیق طایفه شود اگر
دستبرسود اگر حبیت هر کس از آینده و رونده
... متاعی داشته زکات معاف باشد
... بیقدر واقف باشند که از لشکر یا ...
... بحکم... در نزد اماز نهار و هزار زنهار

که مکلّفان کدزها این شیوه را بهانه نسازد

و دست درازی بمال مردم برسم پیشکش ه و

غیره بهیچ وجه نکنند و چیزی بطلبند و پیرامون

طمع نگردند والّا سرا ابها در طمع بیار خواهد رفت

و دیگر سیه مال دله سبه جامه بخاری را

بحکومت وهلی و توجهاری آن نواحی تعیین

فرمودم و شیخ عبدالوهاب بخاری که پیشتر فرزاد

حاکم وهلی ساخته بودند و مدتی حکومت انجا داشت

وازوی کارهای ناشایسته بظهور می آمد که

لایق حال ملک داری نبود چون بوقوع انجامید سزاواری

کربیاست تمام او را منبت گردانم چون در بدایت سلطنت

من غلبه لوازم عدل بسیار است با زچون هر

بسیار عزیز میداشت بعفو پرده پوشی او
پر ... نموده و تغییر حکومت اکتفا کرده
از ... باو گذاشتم دیگر چون زکوة کل ممالک
محروسه را معاف نمودم و سایر جهات کار
کابل را که یک کرور بود از روپیه است بخشیدم
که ولایت کابل در هندوستان برابر ولایت
ایران و توران است خواستم که مردم ماوراءالنهر
خراسان و عراق نیز مانند مردم هند از
بخشش پادشاهی ما بهره مند باشند
دیگر جهانگیر آصف خان و باز بهادر را باز حرمت
... و آصف خان عرض نمود که دو لک روپیه
... بقیت بیجه و شنیدن حکم تغییر در

تحصیل آن توقف خواهد شد فرمودم که یک

لک روپیه بالفعل از خزانه بنگالت بدبیه

و پیاز بیادر فرستادیم که این مبلغ را با ا

باقی اینجاش تحصیل نموده بدرگاه فرستد دیگر

بتشریف دهلی که دو هزاری بیعه بالغصری دیگر برد

افزودیم اگرچه از علوم بهره ندارد فاما گاهی

نتیجهای صوفیانه مرصدانه میگوید و دیگر هفت

پنجهزار روپیه تشریف خان افغان که در جهت

پرویز لشکر عاتعین بود لطف نمودم و

درین روز شاه قلی خان محرم دختر شیدا

میرزا را بخشیدم سلطان بیگم نام دارد به خرم ا

باو سپرده بودند و ایشان خدمتها از زادو

جهانگیر

بمن خورد دستم بسیار آشفته دیگر شب یکشنبه

یازدهم وقت تحویل آفتاب بحمل شد و

نوروز اول از جلوس من که بر تخت سلطنت

قرار گرفته بودم آن آیین بندی که پدرم در هر سال

نوروز میکردند و آن تخت از یاقوت و

زبرجد و انواع جواهر نفیسه بود مرتب که

مبلغ خرجش بیشتر مذکور شده بیرون آورد

در فردای عام خاص گذاشتند و تمام دیوانخانات

دولتخانه عام و خاص را با انواع مرصع آلات

و تصویرهای پرکار و زربفتهای از زر خشک خطائی

[illegible] را پدرم میفرمودند که آیین بند

[illegible] زینت هر سال آیین بسته

و آنچه جواهر خوب و فیل و اسب پیشکش نمود

و آنچه از نوادر روزگار است ... ببینم

ساختم مگر از بعضی بندگان مخلص بموجب رعایت

خاطر ایشان از هزار یکی پذیرفته چنانچه از جمله

پیشکش [illegible] الامرا قلیلی گرفتم و قلیچ الغ خان پیش

دیگر دلاور خان افغان را بهزار و پانصدی ساختم

و راجه [illegible] را که هزار و پانصدی بود دو هزاری

ساختم و شاه بیگ خان را که حکومت قندهار داشت

سه هزاری بود بمنصب پنجهزاری سرافراز ساختم

و رای [illegible] سنگ را نیز بهمین منصب سربلند ساختم

و ملا جمال الدین [illegible] را که در [illegible] از نزد

که هر آرزو که داشت برحسب خاطر خواه خود

مهتم حسابه :: پادشاه عرض نمود که برادر آب

بهمین رضای صاحب وسرضی چند که بطرف

در ناش بمن شفقت شده است حکم آن

نوشته شود اورا حکم دادم ده هزار روپیه

انعام با شفقت نمودم ودیگر د. زده هزار روپیه

براجه ناسکر مرحمت شد وراجه باسو التماس

نمود که راجه گوپال میخواهد که در راه تهت نور

باغ وسرای بنیاد کند حسب الالتماس او و

دعا هیب و وایه ، خلق الله حکم نمودم که کروریان

وجاگیرداران نیز احسن همه امداد نموده هرچه ضرور

باشد با وی رسانیده باشند او در این باب

پیره فروگذاشت ننمایند و این کافر را که

پیشوایان هندویان او را پرستش میکنند و از
اخبار قوم خود بیدانسته اند که از پدر با هم اخت
اتفاقا در ایام کربخت خسرو جی بشرپنج آب
چون جسر در اکذر با نجا افتاد او را قشقه
کشید و هندوان آن قشقه را شکرون
میدانند و در حق او دعا کرد فی الحقیقه جانب
داشت بر جسر و وهم برخود کرد و خود را
موجب سیاست ساخت و آخر بسیاست
رسید و پسر ش از کارهای پدر محلکاه در
در گذشت و پدر شریک بنود او را رها ساخت
دیگر در وقت مراد... جب علی پیه
عظیم بر خارجیه ... در ... سعید

و با لتماس قلیچ خان و قطب خان کوکه و شیخ ...
و نسبت خان لشکر عظیم با مرا ... راجه کنبرا جیت
داده و از منصب داران قریب شش هفت هزار
سوار همراهی راجه کنبرا جیت تعیین فرمودم و
از ان جانب خان خانان پسر خود را ایرج
اماده ساخت طبع تاب نیاورده موکه را برهم
نگوشه بدر رفت دهم درین روز عرضه داشت
پرویز رسید که رعنا تهانه منزل را گذاشته
ریختن آغاز کرده افواج تعاقب او نمایند
او نهایت کار او تمین بود که اگر آن بی سعادت
... زیست می پیر رسیده بمنصب ارجمند ممتاز
گشت ... شرف ... منصب بسیاری

برادر افزودم لشکرخان مشهدی را دو هزار کردم

و نوازشخان مهتر را هزاری کردم سعادت تمام

داشت و غلام جنت مکانی شاه طهماسب بود

شاه او را بخدمت حضرت جنت آشیانی

همایون پادشاه فرستاده بود اگرچه ظالم

طبیعت بود و بدخلقی پیشه اما چون حقوق خدمت

سابق داشت خدمت فراشی و فراشخانه

و ترتیب سامان و پیشخانه بدست او بود و منت

نیز او را رعایت بسیار نموده دیگر شب

هشتم ذوالحجه ۱۰۱۴ بعد از نه ساعت و

ساعت از شب جشن وکنک ... د ...

جمعی بخت برگشتگان واقعه طلب از جمعیت ...

روی بجانب پیچ آب نهاد بعد از دو ساعت
شب چراغچی شمع خسرو بوزیر الملک اشنا بود
آمده خبر کرد که امشب دو ساعت از شب بعد
که شاهزاده خسرو بیرون رفت دو ساعت
دیگر هم گذشت که هیچ پیدا نیست خواجه که این
خبر شنید از راه مراجعت نموده باز بدرگاه
آمد بعقه فن تمام و بانگ بزبانگ خواجه سرایی
منزل خسرو را طلب کرد خبر واقعی از خواجه
سرایان او گرفت که خسرو فرار کرد چون
برین خبر تحقیق نمود یک و نیم ساعت نیز
برین واقعه گذشت چون یقین امیر الامرا شد
که خسرو فرار نموده من در حضرم بودم خوم فه

پیش خود خوانده به وی گفت چون نزد من فرستاد

که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بیرون

آورند گمان بردم که از جانب گجرات که اهل فساد در آن

یا از جانب دکن خبری آمده باشد چون بیرون

آمدم امیرالامرا شرح حال و واقعه فرار نمودن

خسرو را بیان نمود گفتم چاره کرده خود سوار

شوم یا فرزندم خرم را از عقب او بفرستم

بجلدی تمام مگر او را بدست در آورند امیرالامرا

گفت اگر بنده حکم شود به همراهیت بعضی

پادشاهی کار بد خواهد بود وقتی عرض نمود

که اگر کار بجائی رسد که خسرو دست بر

ورده جدل باید کرد در این چه حکم می شود

و سوم که اگر دانی که غیر از جناب مهم صورت

نمی یابد تو نیز تقصیر مکن در امور سلطنت خویش

و فرزند بودن نسبتی ندارد و بیگانه اگر دولتخواهی

صاحب سعی باید بهتر از هزار خویش و فرزندان است

با بیگانه که صاحب وفایی زندگانی پیش دارد

آشنایی که هرگاه در دولتخواهی صاحب ودگی نعمت

خود سعی نمایی کسی بسیار عنایت و التفات پادشاهی

به پاره او بمنصب ظهور جلوه گر خواهد گشت

به [illegible] مغرور و فراموش کار نشود و فرزند که

[illegible] مغرور گشته حق پدر فرزندی دیگر

منصب سلطنت و الطاف که باو سپرده ام

بجوید [illegible] نسازد و بیگانه منت دیگر بزرگ برا

بقای سلطنت سلاطین است چون دشمن
شد خط او مفوض حکم آن دارد که کسی از بنیاد
عمارت خود بکند و بر بام او افزاید و در ته آن
نشیند و دیگر هر که با خشم گرفت و ستیزه
ورزید و کفران نعمت ما کرد و هم ذنب دشمنیت
او را می‌بینیم و از ضوابط عمالست که دستور العمل
قیصر روم مانده که بواسطه استحکام سلطنت
یک فرزند از جمیع فرزندان خود نگاه میداشت
و باقی دیگر را هلاک کرد عدم میشد اگر یکی
از مخلصان ما بواسطه بقای سلطنت
رفع فساد که در عالم پیدا کرده و فتنه که خواهد شد
چه خواهد شد دیگر استعداد و قابلیت از شما بیند

بزرگی و در طلب سلطنت پدر زنده که در حق

و شفقتها کرده است که از فرزند بزرگ رشید

باینجا رسیده پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت را

دیده و دانسته باین طور نادان بی حقیقت

بی وفا بسپارم گویا بدست خود خلافت الهی را

بیهوده و بیجا بنادانی که قابلیت و استعداد

آن نداشته باشد داده باشم که عباد و بلاد

عالمی از نادانی و بیمروتی او خراب و مستهلک

گردند و من در درگاه الوهیت الهی در معرض

عتاب و عقاب و شرمندگی و خجلت زده باشم

بهمین جهت [illegible] بارها خود بستم نرسیدم چون [illegible]

که [illegible] بیشتر رو امیدوارم این قسمت نصیحتهای مرا [illegible]

اندرون امیرالامرا زیاده میدانم که درین وقایع که

رو داده باشد محتاج پرسیدن باشد اما

بواسطه احتیاط و دلیری مردم اینها را از من پرسیده

چون قدری راه از پیش من دور شده بخاطرم رسید

که امیرالامرا اگرچه مخلص و مصاحب منست

و از مخصوصان متقربست مبادا درین واقعه

و جدایی از من نفاق جمعی از منافقان بخود

فکری قرار دهد که نه دولتخواهی من باشد و

او را رفتن همراه خرم رو نمیداشتم که

خسرو خرد سال بود و رجوع مردم در توره سلطنت یارا

بکلان سالی شکسته چون امیرالامرا سوار شد

که تیکای فرزند هم بود و بعد از سه ساعت نجومی خرم

عزیمت نمودم که البته خود سوار باید شد

دور نگر گز سر نامردی بر حذر است آدمی از راه

فرستادم تا امیرالامرا را برگردانیده و شیخ

بخشی را با تمام مردم که در آن شب کشیک بودند

امر فرمودم اهتمام خان که کوتوال شهر آگره

بود حکم کردم که تعاقب من همراه امرای منصبدار

که بوده باشند واحدیان تمام بعد از تحقیق سوار

شدن من سوار شده از عقب من بیایند

دوست محمد و احمد بیگ کابلی که بجای شب نجات

کل مرخص شده بودند از نیم کروه پیشتر

آمده بودند همچنان برگشته آمدند و عرض

نمودند که گلشن هزاره حسن و برادرش اینک

بنات تمام میرود فرمودم که اشعار

دم در از قرغزی هرچه در سرکار باشد

زین کرده بفیفور آرند و هر که اعتماد تمام داشتم

یکی از این اشعار باو دادم و سوار شدم بخاطر کذشت

که مبادا [illegible] هر که در راه با بر میخورد

خبر بکیرم که براه پنجاب میرود چون

سفید صبح دمیدن گرفت به سکندره رو

که سه کروهی آگره است و مرقد منور عرش آشیانی است

آنجا رسیدم میرزا حسین پسر میرزا شاهرخ

که میخواست که خود را بخدمت رساند گرفته آوردند

چون پرسش نمودم نتوانست منکر شد بود

که دست او را بسته بر فیلش سوار کردند

همین اول شگون بود که بتوجه امداد روح

عرش آشیانی پدرم بظهور آمد اتفاق این

شگون موافق شگون جد من حضرت جنت

آشیانی بود که در سن یازده سالگی بر سر میرزا

متبرکه پدر خود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه

توجه نموده بودند در آن اثنا جانوری بنظر

در می آید ایشان میفرمایند که اگر پادشاهی

در طالع ترهست این مرغ را به تیری زنم چون تیر

تیر انداز در سر مرغ خورده جان میسپارد

فرموده باشند که بهر چه اراده و کاری دهی که

پیش آید اول از شگون پیش آمدن آن

خبر باید کرد اگر بدعای خاطر شگون کار پیش آید

بکار بردن فی رعایت مجمل سخن؛ سوار شده از اصفهان

بشتر که روضه پدرم رو براه نهادم هنوز یک

گروه نرفته بودم که مردی از پیش می آمد و از

ما خبر نداشت ازو پرسیدم که چه نام داری

گفت مراد خواجه. گفتم الحمد لله که مراد حاصلست

چون پاره راه دیگر رفتیم نزدیک تخت سنگی جعفر

مرحوم ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رسیدم شخصی

از پیش رو پیدا شد و پشته هیزم بر پشت خر گذاشته

میراند و خود نیز پشته خاری بر پشت داشت

از وی پرسیده شد که چه نام داری گفت دولت خواجه

بعنایت شادمان شدم و شکرها گذاردم و گفتم

چه خوش باشد که اگر دیگری در راه بر خورد [illegible]

معمای در خواجه

سعادت خواجه باشد از اتفاقات حسنه

چون قدری راه رفتیم بر کنار جوئی در دست راست

طفلی کاوی چند میچرانید از وزیر پرسیدیم که

چه نام داری گفت سعادت خواجه غریو از جانها

برآمد و شکرها کردیم و شادیها روی نمود و چون

بنابرین سه فال مبارک احتمال سعادت مال

این سه نام فرخنده فرجام را سه اصل جمع

اوراد رقم نهاده بموسوم بایمان ثلاثه گردیدیم

چون دو ساعت از روز گذشت و آفتاب

بوسط السما رسید لحظه در سایه درختی توقف

نموده بجانب اعظم فرمودیم که با وجود که ما

پادشاهیم بحضور و فراغت خود میرویم اینقدر

آزار داریم که تا حال کیف معتاد نیامده خیر متکار،

سیم چاپارها نداونه ان به طالع روسیاه گرنیزان

و هراسان روی بر ادهشاده چه حال داشته

باشد یقین است که درین هوای گرم زیاده از ما

آزار میکشیده باشد و این غصه و غضب من

از بیت سلطنت بخنم پیدا شود و وجود عیشم

که غیرتست برهم خورد و باحقیقت وزران و

صاحب نزوران که با من سالها بر زندگانی

مورد غضب من بیباست خرخواهند بود

اگرچه سوار شدم و ذا فن سنگ سرکوم عنقر

گریخت بر جای قرار بگیرد جمع از مفسدان

و اقوه طلب برسر او جمع آید [illegible]

دو روزه بهم میرسد بعد در دشت بیابان خود

سوار شده و متوجه این امر گشت مجملاً به بیرون رسیدیم

که تالاب و درختان سایه افکن بسیار داشت

در آنجا فرود آمدیم چون خبر منتشر شده رسید

که شهر خبلکاد هندوایست حدی سیک بدخوش

با جمعی از اتباع خود دست تعدی گشاده و در

ظلم و ستم باز کرده هر تعدی که ممکن است آمده

از مردم میگرفتند و اسپ و در و دختر و خواهر مردم

نامزده و سوده گری را که براه صبیه بیدند آورده

تالان کرده بیچاره شب محتاج میکردند و اتقدر

فسق و فجور زند بیان این جماعت پیدا شده

بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست

این مردم پشیمان و سراسیمه و حیران و
از کرده خود پشیمان و شرمنده بحیرت تمام به
خدمتکاران خود میگفت که من یکی میمردم
و از که جدا میکردم و آن عزت و ناز من چه شد
که بهر پا بی دقتی باید مرا میرزا کشت و ملامت
بسیار کرد و هر ظلمی که اینها بر ملک موروثی پدر
من کنند خواهی نخواهی مرا باید راضی شد
علت بطبیعت داد این قسم بر حال خود
زبان ندامت گشوده که لازمه بخت برگشتگیست
و بدطالعی میگفت اما تدارک آن بیچاره از نادانی
و خری کاری کرده بود و بجان آمده از شهر بزرگی
درمانده ادای قرض خود بود بجدا که اگر نان بدهد

پشیمان میشد و بملازمت من می آمد از تعقیبات
او بالکلیه میگذشتم بلکه اعتبار او از اول
زیاده میشد چراکه از بدسلوکیهای او که در
هنگام مرض حضرت عرش آشیانی بمن نموده
بود و بسی گمان بد اندیشی و بدخواهی برده بود
بودم چون از کرده پشیمان شده رجوع بمن
کرد این گمان از دل برفت و در واقعه مرض
عرش آشیانی دغدغات از او واقع طلب بمن
ظهور دولت و اقبال من بود بی منت آفریده
خدا حق تعالی پادشاهی بمن داد و آن حکایت
از عجایب روزگار است تفصیل آن اینست
که در تاریخ دوشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ۱۰۱۴

در همین شدت مرض بخاطر خواهی پدر و کسان محل

غذا و میوه بیشتر نوش جان فرمودند و آن

غذا و میوه از پری هضم نشد و در همین حالت

اتفاق زدند [illegible] و بواسطه باختن قمار با میر الدین در

دنیا و اعراض کردند در این باب اعراض تمام

فرمودند که لعنت خدا بر تو باد که در این سن

ملتفت قمار و گرفتن شغل می شوی و چون در

غضب شده اعراض بر ایشان غلبه گشت

و به حصبه هم داخل شد شب سه شنبه پنجم ماه

جمادی الاول بعد از گذشتن سه ساعت از شب

این اعراض فرمودند و در روز سه شنبه تا شب

چیزی نخوردند روز دیگر شوربا [illegible] نوش جان

فرمودند روز دوشنبه حکیم علی بمطالعه عرض
نمودند که در تشریف ورزش خواستن شش دانگ
تمام وردو وقت علاج سد بخود فرو برده حکیم
علی در جواب گفت که کارها بی فکر خوب میشود
فکرم بواسطه علاج درستست که اگر موافق
مزاج افتد کار کرآید پادشاه برای خود
وغمخوارکی ترد کسان محل برنج وماش با
روغن نخته پیش ایشان آورده ند اما باشتها
چون نوشش جان فرمودند معده ضعیف هضم
نکرده وسال رو داد حکیم مظفر میگفت که
حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در
اول بیمار ایشانرا هندوانه داده اند و از

نیک اندیشی و گذشتگی طبیعت بخاطر خود قرار داد

که خواه حکیم مظفر از روی دانستن مکیفه باشد

وخواه از روی غرض مرا حکیم علی را به گمان

غرض آمیز پامال نخواهم کرد اگر قضای الهی

و بغلط اطبا   نرسد کسی نمیرد و طبیبان

خودهم نمیرند اینقدر دوراندیشی و مهربانی

فرمودم بحکیم علی اما در ته دل اعتقاد و فرازود

برگشت و درین روزها موافق عادت

دو سه گری روز گرم مانده بخدمت پدرم میرسیدم

تا آنکه ضعف زیاده شد   شنبه [illegible] پیدا

جمادی الثانی بتقریب ا [illegible] درهمین [illegible]

از هنگام صبح متوجه شدم و [illegible] م

در زبان صحبت ترجمه یکجا رو به ضمیمه می‌شود

رند که بابا اینجی ها فرا آمده باشند و اگر

مرآبی با سپاهی و مردم خود پیا کرا اطاعت

این حکم نموده درین وقت باحتیاط

آمده شد پایه کرد روزی با جمعیت خود به بدن

قلعه آمدم روز دیگر بی پرسیدن از پادشاه

دروازهای قلعه را محکم بستند و توپها برج

دوباره قلعه برآوردند روز پنجشنبه پانزدهم

جمادی الثانی بسبب تعاقب ترس گرامین

مرزوم ... در بیرون رفتن قلعه ترک

کرده ... به همین کنکاس راجه مانسنگ مصحوب

... خان عرضه داشتم نوشته بمن فرستاد

و مقرب خان درین قلعه بثابت تردد و حسن
خدمت بجای آورده درین مدت آرام نگرفت
و امرای برگشته را براه راست آورد وقتی
که در سرکار پدرم دو هزاری بود هر چند
بمقرب خان فرمودم که چیزی از من بگیر
نگرفت روزی که پدرم مرا ده هزاری ساخت
اول کسی که از مقربان خود منصبدار ساختم
در پیش پدرم مقرب خان بود که هزاری بود
منصب او افزودم و او تخلص خیراندیش
دولت منت. و درین صحبت که ترک رفتن
بیرون قلعه نمودم دل از محرومی دیدن
پدرم میسوخت اما درد خود را بمردم ظاهر نکردم

و دل به الحجة البینة : من : کار خود گر بکرم باز
گذاری حافظ : ای بسا عیش که با بخت خداداد
کنی : و عقلای کاردان مثل میران صدر جهان
و میر ضیاء الدین ... قزوینی و خواجه ... ویسی
همدانی را هم درین تردد آگاه ساخته
ایشان واقعه شاه جنت مکان شاه اسمعیل
و سلطان حیدر میرزا بیاد دادند که در محل
وفات شاه جنت آشیانی شاه طهماسب
بعضی امرا به پادشاهی اسمعیل میرزا که در
قهقهه [illegible] داشتند در آن شب که
[illegible] تنها با خواهر اسمعیل میرزا که کس
[illegible] که اکثر امرا این بهانه انگشت و ایشان را

طلبیده با مذون قلعه می آوریم و آخر حبس
ایشان نموده سلطان حیدر میرزا را پادشاه
میکنیم همان شب شاه جنت مکانی شاه طهماسب
در گذشتند و حسین بیک و دیگر امرا اراده که
خواهان سلطنت حیدر میرزا بودند از شنیدن
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست
گرفته بر سر قلعه آوردند و جنگ عظیم در پیوست
و آخر چون مردم قلعه تماجر آمدند سر سلطان
حیدر میرزا را از تن جدا کرده از قلعه بزیر
انداختند مصطفی میرزا و امرای حسین بیک و همه از
دیدن این واقعه شکسته دل شده با ده هزار
کس قرار بگریختن دادند بعد از گریختن لشکر

متوجه شد مگر حسین بیگ با چندی از برادران

خود نماند و در اندک مدتی او را گرفته پیش

شاه اسمعیل آوردند و بقتل رسانیدند مصرع

زخم گرگ ملک برافکنده دیده و چون نمکبکاس مخلصان

و دولتخواهان رفتن درون قلعه را ترک دادم

فرزند و پدر و برادر آنچه همت پدر و دستادم

عذر خواستم که چون از دستبرد داشتم در بین

دو روز مجازت شواستم رسید حضرت

عرش آشیانی بتوجه تمام دست به کار برداشته

[illegible] می خواهند منافقان چون

صحبت را اینچنین دیدند مسلمانان سوگند

به کلام الله و هندوان قسم نمک خوردند که

سخن ما یکی باشد شیخ فرید بخاری گفت که فکر
در این کار خود کنید و گمان من آنست که
شیخ فرید با این منافقان روزی چند
میگذرانید چراکه بجمیع خویشان خود ملامت
میکرد و دایم بمقرب خان پیغام اخلاص
میداد و میرزا کوکه که خان اعظم باشد
چون از مسلمانان هند وعده و شرط
گرفته بود و بخشید و فرستاده بود که پادشاهی
ترا مبارک باد اما میترسم که پدر و پسر یکدل
شوند و ما هر دو از بی اعتمادی بشویم و
رسوا گردیم در هر دو طرف خسرو در جواب
این سخن بی صرفه کو مهیا کرده خبر فرستاد

که پادشاهی روانه شهر رد داشتند اینها چه

حرفست میرزا کوکه خاطر جمع کرده حضرت و هم

بخاطر جمع قرار داده براجه مانسنگ که در بار شاه

رمقی بیش نمانده تاب حرکت سکپال ندارد

و اگر واقعه وفات پادشاه و سکپالی

واقع شود این بدنامی در سر شما میماند که

ملاحظه نمایند که احتیاج بردن ایشان را

از قلعه نیست این نصیحت راجه مانسنگ را

خوش افتاده و گذاشت تا پادشاه بشعور آمده

از [illegible] پرسیدند که عالمی بر سر شاهزاده

هجوم آورده و قلعه آگره را محاصره نموده اند

اگر بحکم شود روزی چند آن طرف آب بگذرانند

چون پادشاه را صحت مزاج روی داد

باز از آب بایطرف آمده بار شد فرمودند

انجنس خرند و کره برابر وزده بدستیاری

خدمتکاران بپهلوی دیگر خواب کردند میرزا

عزیز کوکه از نفاق کل اورا سرشته آمد

بدان پهلوی که خوابیده بودند رفت بهر دو دست

اشاره کرده پرسیدند که درباب خسرو چه

حکم است پادشاه فرمودند که حکم حکم خداست

مرا است که دل و نزار امید دیگرام مرا دانشند

که پادشاه از مغز سخن نیکو دیدگاه گشته باشد

پادشاه چشم کشاده فرمودند که من در اله آباد

لشکر نوازی و رعیت پروری و اخلاقها دیگر که

سلطنت و پادشاهی را درکار نیست اکبر شاه

دیده ام و مهر و محبت او از دل من بیرون رفته

خسرو را پادشاهی بنگاله باو عنایت کردم

چون منافقان این حرف شنیدند فوج فوج

بخدمت من آمدند و هجوم کردند و از کثرت

جمعیت نفس مردم تنگ شد و در جب الوحش

مصحوب میران صدر جهان و میر جمال الدین

حسین انجو و عبدی خواجه فرستاده

مضمون آنکه چون همیشه عرش آشیانی

خبر [illegible] افزای امتیاز داده

[illegible]ت میفرمودند که تو پدر خود را شاه بابای

[illegible] باشی و بجای بزبان هندی برادر را

کوچک التماس نمودند که با شخص ایشان

نفرمایند من جواب دادم که دائم حضرت

مرا بابا میگفتند و تکلم میکردند هرگز بیاد ندارم

سرافراز شود همچنانکه بخطاب بابا پدر شده‌ام

فخر بخطاب بابائی پیدا نمیشود. جمیع مردم

شنیدن این جواب متفکر شده تعریف

برابر این جواب معقول نمودند شایسته

همه ازکرده پشیمان شده دل بر بیشتری

اطاعت نهادند مگر میرزا اکبر که دیگر عطا

کرده از من التماس کرد که نرم شیخی بخورت

نمودم من فرمودم که حقوق شیخ ساختن

مرعی داشته از تعبیرات خرد و بزرگ

شما گذشتم و آنچنان گذشتم که مردم بی
تقصیر حسرت میبرند که کاشکی ما نیز
گناه کار میبودیم و هر وقت که ما گوشه خاطر
خود را که مخزن عنایت و عفو و لطف است
بتو سپرده باشیم که آن گوشه به ازین
خواهی یافت با وجود این عنایت و لطف
بی اندازه اگر برگ اختلاط و گوشه نشینی بجد
باشد آن التماس نیز قبول است روز
یکشنبه هجدهم جمادی الآخر شیخ فرید بخاری
آمده نماز جمعه [illegible] پیش دوستی
در ملازمت بخطاب صاحب السیف و القلم
امتیاز یافت بعد از آن راجه مانسنگ باعزاز

پادشاه مرا دیده و کمر شمشیر مرصع با زیره

فرمودم و لطف و مهربانی بسیار کردند

روز دیگر خسرو و میرزا کوکه و راجه ها

آمده ملازمت نمودند و التماس کردند که بنگاله

بخسرو مرحمت شود و پاینده محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح دولت نبود که در اوایل

سلطنت خسرو از من جدا شود و مقربان من

هم صلاح دولت در این نمیدیدند اما من التماس

آنها را قبول کردم و فرمودم که همین ساعت

در کشتی سوار شده از آب گذشته

قلعه روند بعد از آن واقعه پدرم رخصت خود

داد و حضرت عرش آشیانی خلعت سرتا

مبارک حضرت همان طور که بر سر داشتند برداشته

بمن فرستادند ضرورت شده با ادب تمام

خلعت پوشیده باندرون قلعه رفتیم اطاعت

حکم پدر نمودم و در روز شنبه بیستم ماه

جمادی الثانی نفس حار فقط اکابه پدرم

دم شمر تنگ شده وقت رحلت نزدیک

شد آن سینه که عالمی در وی گنجیده تا نیم نفس

بر آورد بیشکی کرد و من میگفتم که این نفس

آخرین نفس است که پدرت سعادتمند فرزند

که منصب وقت خدمت پدر کند و من که زبان

و بیان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه

و شیون نمودم و سر بر پای مبارک حضرت گذا

نمام و سه بار برگردار [illegible]

بجبهه شکون شمشیرها [illegible] تخ تشنه

نام داشت بمن اشاره فرمودند که برد[illegible]

در حضور من بر میان بند من در کمال ادب

بر میان بستم: سجده کردم و تسلیم آداب

بندگی بجا آوردم و نزدیک بود که بجهت بسیاری

گریه نفس بر من تنگی کند شب چهارشنبه یک بهر

گری گذشته بود که شاه بهار روح مقدس

پدرم با علی علیهم پرواز نمود میت

جهانها زفت نشد کس ها بر گرد زود [illegible]

خونبها ز مکرت نشاید کرد زنده کس بجز [illegible]

تسلیم و بس [illegible]

نکو رو بود چون عارف آگاه باد جسد پاک

سرشت کز هزاران آب و گلاب و عنبر

تازه تر بوده پاکیزه تر بر روی تختی که ا

و پادشاه ایران گذارست که اشته

با آب و گلاب غسل دادند شستشو کردند ای [illegible]

پاک شسته تاب : معطر بکافور و مشک و گلاب

کفن جامه کردند و تابوت جایش سپردند

جسمش بعنبر داشت با سکندرش وطن ساختند

ز تختش به تخته دراز خفتند ز داغ جهان

هیچکس جان نبرده کس این قصه ها و پایان ببرد

ندارد جهان دوستی با کسی : بیابی ازو مهربانی

وسی شیخ تماکش سپردند و گشتند باز : در دخمه کردند

بروی فرازند جهانرا به پیش ز نه سپهر پیموده راه

براه بکاهد نیارد نکاه * بپایان رسد *

چندین هزاره بپاید بپایان هنوز این شمار

جهانا که تا انجمن نواریست * نه در خورد رنجی

سیهکار بیست * چه میزان رین طارم سرنگون

که پیوسته از تیغ او سیل خون * سر سازگار

ندارد سپهر کمر بسته بر کین ما هست و مهر

مشو جفت این جادوی شیفته ساز * که پنهان کشت

آشکارا نواز * برون لاف مهر پرستی زند

درون زجهانی دور رستی زند * اگر آمدی پیدا

زمین ساختن زمانه زنانش نپرداخت *

کیمیاء نقش مبارک عرشش منزلت

شنید و تا پانصد سال عمر کرد و بعد از آن دیگر حرم

از آن جشن شد تا بشد بر در قلعه بسیدیم از انجا

بخدمت زندان فرو مقربان مخلصان و خویش

اسکندر به رسانید و بر حوال الهی و حال زمان

بهشت ناشتهای سپرد نده مثنوی حکیم گرگان

هول این داستان ز بلرزد ز چین و زنبر سد زمان

شتابنده مرغ انچنان بر پرید که تا آشیان

هیچ مرغش ندید و ندیدم کسی را از کار آگهان

گرشته آگه از کارهای جهان درین کار آگه

نیز چو بکسر گشت نشت چرا کار جاره خود را ساخت

چو نکا را در جهان او نکرد جهانش بیازرد

همینه زد سرانجام چون در پس پرده رفت

وسپاه او گیتی دل از ز دور رفت زیرا اگر چه هفتاد

نه بود به رهی شد که آن راه با رفته بوده چرا

چون بکوچ عدم راه رفته خبرهای آن را

با کس نگفت مگر هر که ذکر او این راه پیش

فرامش کند را که باز خویش اگر گفتی بود آن

عقبه باز نهفته ماندی درین پرده راز چو

بسیاری از عمر مانده است اگر ده روز سال و

گرچه نیست مدت عمر مبارکش هفتاد و

چهار سال و یازده ماه و ده روز بود چنانکه

اکثر امرای بزرگ و خرد درین وقت

خواهان سلطنت خسرو شده الا حضرت اعلی

جل جلاله شاهزاده خسرو را با پادشاهی

[illegible] با او باشد

[illegible] باشد حق سبحانه

و [illegible] خود بر خود منت نهاده و من در پادشاهی او

هیچکس منت نپذیرفتم چرا که زمام مهم خلافت

خدای تعالی که بی شریک است و [illegible] بی جهد

و معاونت فردی از افراد اناث و ذکور

بمن ارزانی داشت و من نیز بخدای تعالی

عهد کردم که همچنانکه او بی منت خلق پادشاهی

بمن ارزانی داشت من نیز بخدای تعالی

نیکردم هیچ [illegible] الت جانب حق را نگاه

[illegible] هیچ آفریده را اگر همه فرزند

[illegible] با مقرب الحضرت هم بوده باشد

نه هنوز ملاحظه نکنیم آمدیم بسر بقیه

واقعه چند و آنکه سه‌شنبه دهم ذوالحجه

بمنزل مودل فرود آمدیم چون شیخ فرید

هراول لشکر بود پیش پیش من میرفت میر

معز الملک را بجای خواجه جهان بجهة اعتماد

و نسبتهای قدیم که داشت بمحافظة قلعه اگره

و خزاین آن رخصت فرموده بودیم باو فرمان نوشتیم

فرزند حقیقی نوشته که بر عمر اعتماد نیست

محنت فراق از همه محنتها بالاتر است مارا چه

ضرور گردد که از دوستان جدا باشیم

روز پنجشنبه نعمت آباد نزول نمودیم

و روز جمعه سیزدهم بجهی رسیده هراول

[illegible] شیبانی [illegible] بادشاه

[illegible] سه نمودم و خیرات

بفقرا دادم دیگر بدست خود دادم بعد از ان

بروضه مقدسه حضرت شیخ نظام الدین

اولیا رفته طواف نمودم پنج هزار روپیه

تسلیم میر جمال الدین انجو و مبلغ تسلیم حکیم

شد که بفقرا قسمت نمایند و بکرات فرمان

صادر شد که صاحب جمعی که در احمد آباد

گجرات هستند باو رجوع نمایند [illegible]

نموده بسازیم. آنکه زیاده استعداد داشته

[illegible] احوال او را بتفصیل عرض نمایند روز

شنبه چهاردهم ذو الحجه الحرام متبرکه نزول

الحق تمام این سرا را خرد. بود زبیده

بود آقا ملا منصب هزاری ذات و صد و پنجاه

سوار سربلند شده بود پانصدی بر و افزودم

دیگر ده هزار روپیه تسلیم جمیل بیگ بخشی

محمد امین فرمودم که بجا تمسک اوباق که نعش

وی و هنوز آلوده نشده قسمت نمایند

و آنها را امیدوار سازند مبلغ تسلیم شیخ

فیض الله و راجه بیرام نمودم تا بفقرا و

بهمان تصدق نمایند و ده هزار روپیه

حواله کرده فرمودم که در اجمیر بروضه شیخ

معین الدین برسانند تا بفقرا دانجا قسمت

نمایند روز دوشنبه شانزدهم ذی الحجه نمبر ل

پنجم رباعیست همیشه بر
پادشاهان این خاندان مبارک آمده
چنانچه دو فتح عظیم حضرت فردوس مکانی
درین جای و این سرزمین میسر گشت یک فتح
ابراهیم سلطان افغان و فتح همایون بادشاه
نیز درین منزل گشت و فتح ابراهیم اسکندر
افغان بن بهلول لودی و دولتخواهان دولت
تاتارخان که درحاکم انجا ساخته بودیم
چون او درگذشت پسر او ابراهیم انزد
نصرت نموده جهراسان شدند و در تنها
ازینجانب مددکی طلبید او از ترس سلیم که
اوردن توقف نمود پسر دلاور خان

ازین منزل بالمتا روان شده و در راه هر کو
می آمد همه را از خروج خسرو آگاه میساخت
کروری و سوداگر هر گز بدست مردم او نیفتاد
و با اموال ظلم لشکر او گشت و عبد الرحیم که دیوان
صوبه پنجاب بود چون آوازه آمدن خسرو
از دلاورخان میشنود لشکر خود را آراسته
کرده ساسی خود را در قلعه محکم کرده با لشکر
عظیم سر راه خسرو میرساند و رفته در
پای خسرو افتاد خسرو او را ملک انور خطاب
داده سربلند میکند و بنی عشق خود سازد
آخر بعد از فتح خسرو حرام نمکی و قباحتی که
کرده بود بجزا رسید و در پوست خر سیا

دردش بنیم

در پوشانیدم و گرد شهر و بازار گردانیدم
اما چون اطفال نارسیده و اهل و عیال
بسیار داشت مرا بر او رحم آمده از تقصیرات
او درگذشتم و جان بخشی کردم اگرچه چنین
طعمه مردمکان جای رحم نیست و بنیاد کن
چون سرشت من اینست که در مهربانی بهانه
میطلبم او را بخشیدم و گرنه این قسم گناه
کاران را هرگز پادشاهان نمی‌بخشند یکی
فتنه‌گری در سلطنت دوم خیانت در حرم
دیگر روز سه‌شنبه هفدهم ذوالحجه بمقام
کرنال عابد بن خواجه را منصب دو هزاری
مفتخر ساختم و چهار هزار روپیه بشیخ نظام [illegible]

تا نا بسری دادم چون نیک نظر کردم دگار

وارث شیخ بوده بهه کس میگوید که من ضد ابرار

جل جلاله بهمین چشم بشما می نمایم و تمعب

کیشر را باین تقریب و این گفت و گو از راه

برده بود چون از فرنگیتن من نو رسیده شد

او را از ولایت هند بمکه معظمه روان نمودم

و از ملک خود اخراج کردم روز پنجشنبه

نوزدهم ذوالحجه شاه آباد نزول فرمودم

آب کم داشت اتفاقا همان روز باران

عظیم شد لشکر همه سیراب شده آب

عزیزترین چیزهاست هر وقت یافته نمیشود

بهای اعلا نیز انداشت و چون یافته شد

و بسیار گشت خوار ترین همه جهت است در

لشکرگاههای بزرگ نشنیده شده که مردم

خوب کرده اند آب دریا نمیخورند از

تشنگی مگر آبی انچنان نشده اند که شاه شه

اسب و فیل را با گلاب و ریخته میخورانند چنانچه

اسب حیات هم همچنین هم برگوشش خورده

که پادشاهان گذشته را او قاتی رست

نسیداده که دل جا هر بوزن ان تمد الطلب

نموده اند ز هم نشنیده اتفاق در مرتبه

اول که در ملازمت عرش آشیانی بودم

سفر کشمیر واقع شد شوق دیدن برف و

یخ مرا در سر بود و دیدن بسیار بسیار

مشغوف بودم در کوهپایه که در راه کشمیر واقع
شده بود بر اطراف بر می آمدم و تماشا
میکردم اتفاقا در کتل سرسچال نام از شوق
دیدن جا بهائی که در هندوستان ندیده
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم
و هر چند طعام و میوه طلب نمودم شراب دار
و رکاب دار هیچکس از ینها پیدا نبود
چرا که کارخانه داران بواسطه کثرت
لشکر و هجوم مردم در پیش آن کتل
حاضر نشدند جمعی که در خدمت بودند هیچکس
توشه دان همراه نداشت بسیار بسیار
گرسنه شدم پاره راه رفتم دیدم که چند

گوسفند آصف خان در راه می رفتند

همانجا زود آمدم و یکی از بن گوسفندان را

گرفته فرمودم کباب سازند والحال

که عمر من بچهل سال رسیده آن بشدة

گرسنگی و بآن لذت خوردنی در هیچ وقت

بیافتم آرزو آن گوسفند خوب بکار ما آمد

و من قدر گرسنگی در وقتی که غذا پیدا نشود

دانستم و بندهای خود را فرمودم که همگی

خود توشه زاد و بسکار و سفر با خود

داشته باشند و تا در کشمیر بودم همیشه بدست

خود با خان خانان طعام پخته خیرات

میکردیم و از اکثر مردم کشمیر شنیده میشود

لهذا هرگاه کسی در کشتی بچه خوابد چون یافتند و بالا

جاه آن ارث را اینچنین گفته شود شخص عظیم بود در

اما هیچ نیک معلوم نشد و دیگر در همین منزل

منصب پیری را به شیخ احمد الله داد و رک

مرحمت نموده الله داد مشهور بودی و او هم

پیر عادل بوده در خدمت جمیع اوقات

او را یاد میفرمودند از مرید مرحمت وارد بود

که در واقعه نویسان و جمیع مریدان

می شصت و شش نفر بودند و جمیع که بودند

میشوند بجز خبر که دستور العمل مرید

بیاید و رجوع کنند اول اگر وقت خود

از دشمن مکدر نسازند و همیشه برای جناب او بود

توکل کرده خود را در حفظ و حمایت خدای تع
میداشته باشند دیگر هیچ جانداری را
بدست خود نکشند مگر در جنگ یا در شکار
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
دیگر تعظیم انوا که مظهر بهر الهی و قدرت
خدائیت میداشته باشند و موثر حقیقی
و همه خدا را داند تعالی شانه الله اکبر
دیگر سعی نمایند که ملک فکر را حاصل کنند
و لحظه بی یاد خدا نباشند و در هر شغلی
که باشند بی یاد او نباشند چیت
لنگ و لوچ و تحجبه شکل و بی ادب؛ سوار او
مر هیچ و ادرامر طلب؛ حضرت عرش آسانی

پیر من و مرشد من صاحب این حالت

بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت. باید

حق میگذرانیدند نه زر و هر یکلحظه از روی حال

و اعتقاد درست باید دوست بودن

بهتر از بهشتن قرنهاست که طاعت او

میکرده باشند و دل ایشان در فکر باطل

دنیا سرگردان چه میدانی صدای خنک و عود

است جمرات کانی باد و دهخت در

رفت

افسرد کان ذوق سماع نه ورنه عالم را اگر

این سرود نه آه از این مطرب که از هر

نغمه اش نه آمده در رقص ذرات وجود

حال زاهد ساحل و هم و خیال نه جان عاشق

غرقه بحر شهودند هست بی صورت حساب
قیدی عشق : بلکه در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرده صبر و آرام از دل
مجنون ربوده مش روی خود زعذرا پرده بیت
صد در غم بر دل وامق شوده در حقیقت
خود بخود مساحت عشق ؛ وامق و عذرا بجز
نامی نبوده ؛ و صوفی موحد مثل جنت مکانه
پدرم معلوم بود که در دنیا باشم اکثر شبها
تا صباح بیاد حق مشغول بوده و تسبیح و ذکر
و درود مشغول بوده و مرا هم همیشه همچنین
نصیحت میفرمودند که اگر میخواهی که در همه جا
و همه حال کار مشکل دنیا بر تو آسان شود

بغیر از توکل به پروردگار دیگر دل به هیچ چیز
مبند و خوش شو و کمن و این ابیات را بهمت
بر سر میخوانند شعر در این ره خضر همت جهت
بس ز حریم هستی منزل کهت بس دو حریف
کنج محنت خانه درد ز دل هشیار و جان آگهت
بس ز چراغ انست کشتی بهر چراغی فروغ
مجلس از شمع مهت بس. دیگر در روز شنبه
سیم ذی الحجه در منزل الوند نزول کردیم
و ایل هم اوزبک را لحجاب بهادرخانی
سرافراز ساخته با پنجاه همت منصب
دو هزاری و سه هزاری و پنجهزاری ملک شد فرمود
گو هر کس مثل من قرار دل بود و میرفت

فرستادیم ده لک روپیه نقد جهت تحفه
شیخ فرید که هفت هزار تومان عراق باشد
فرستادم و چهار لک روپیه که مبلغ
چهار ده هزار تومان باشد پیش شیخ فرید
فرستادم که بهادر خان و زنگ و جیل بیگ
بخشی و شریف آملی و دیگر منصبداران بقدر
انعام بایشان برسانند و از هر یک منصبداران
فراخور حال ایشان که هر کدام نوازش
تازه یافته بسم چشم یکدیگر پای جلادت قایم
کرده خبر فتح روانه درگاه گیتی پناه سازند و
در روز بیست و چهارم ذوالحجه چند سردار
از مردم دلیر جنگی خود چون دیدند که

علمهای لشکر فتح قرین ما از عقب پیدا شد

از خسرو رخصت نموده بجنگ میر السید شیخ زید

بخاری خود در پای علم قرار گرفته بیاد و بیخان

اوزبک با چند امرای دیگر بطریق قراولی

روانه میسازد وچون بهادر خان اوزبک

که مدتی سلطنت بدخشان با وسپرده بودند

ومردی جنگ دیده وکار آزموده است تمام

لشکر خود را بآیین سپاهیگری گرفته

لشکر خود را سه قسم میسازد وخود برابر

غنیم در آمده از دو جانب دیگر لشکر با

فوج آن بخت برگشتگان ریخته شروع

در جدال وقتال مینمایند بعد از زد وخورد بسیار

۱۱۲

از چهار سردار لشکر خسرو دوکس گریخته
و دیگر نفر دیگر را گرفته با دولت نفر زنده
بحضور آوردند آنها را بسیاست بعضی
دست کشتند و بعضی بچوب تیلفه سر بلند
ساختند و بعضی را در آب جوش نیده
هلاک ساختند و جمعی را تته پای فیل معرکه
سر ایشانرا با استخوان معجون فناسا
و آنچه از بین خنگ زخم خورده و گریخته بود
رفته با دلی تنگ خود را بخسرو رسانیدند
و در همین روز خبر محاصره قلعه لاهور بتواتر
رسید که در قلعه سپاهی که بود با مردم
شهر به خلاص تمام هم دم کرده مساوات هم

شوند چنانچه حسن به خسرو بخبرد گفت که مردم
لاهور در قرینه را باز کرده بهر توبچی که تفنگ اندا
کارگر باشد و در نشانه انداز دو هزار مواجب
جلدوی بسیار رسید شد و غرض این حرف
بخسرو آن بود که خسرو را بتاراج و تالان
شهر لاهور رنجیده سازد چراکه دیانداران بسیار
و متمولان هشیار را از هر صنف مرد در این
شهر متوطن اند خسرو بدین سخن بازی خورده
بمکر و فریب او دل نهاده گفت هرگاه فتح
لاهور موفق کردیم خزانه ما از پدر بابا
خواهد رسید و فرمود که زود دروازه قلعه را
آتش دهند و هفت روز شهر را تاراج

کشته و زن و فرزند این مردم را در بند
کنند این جماعت خون گرفته یکی از
دروازهای شهر لاهور را آتش زدند و لاهور
قلعه او دوازده دروازه دارد و لاور خان
و مردم دیگر مثل حب   الحال بخدمت
حوالات سرافراز است و نور الدین قلی کوتوال
و جماعتی که همراه او بودند از طرف درون کبر
دروازه دیوار چینا داری بر آوردند
هم دران زمان که آتش هنوز دروازه را
تمام نسوخته بود از طرف درون آنقدر
آب بر دروازه ریختند که آتش نرود آنرا
نتوانست سوخت ما اشارتا نوشتیم تمام

روی داده نورالدین قلی کوتوال برج و
باره قلعه لاهور برآمده فرمود که توپ
و بانهای پر کرده را بر فوج برگشته بخت
حمله بگشودند چون لشکریان و سرداران
خسرو از قلعه رفتن عاجز آمدند و خبر فوج
پادشاهی متعاقب هم برسید دانستند
که هیچ کار خوبی نکرده اند و جایی که حصار خود
نتوانند کرد به دست ایشان نیفتاد و
همه سراسیمه دل بر مرگ و ننگ نهادند و
قرار دادند که دوازده هزار سوار جمع گشته
بطریق قراولی سه بیکبار بر لشکر ظفر قرین
بادشاهی شبخون آورند روز سه شنبه پنجم ماه

عصر باین عزم دست از قلعه لاهور کشیده
برگشتند شب پنجشنبه در سرای قاضی علی
این خبر بمن رسید که خسرو با جمعی از
دولت برگشتگان قریب به هشت هزار کس
گرفتن قلعه لاهور را که داشته بدر رفتند
چون این خبر که بمن رسید آتش در
نهادم افتاد که مبادا خود را بطرف دیگر
کشانند آن شب با آنکه باران عظیم شده
بود سحار زبان زمان کوچ فرمودم و
آن روز شش از آب گوبند وال گذشته
بر دوال نزول واقع شد روز پنجشنبه
قریب نیم روز شیخ فرید بخاری سر راه

برخیزد و گرفته با لشکر تیره بخت او مقابل شد
و من در سلطانپور نشسته بودم همان عشا
میر معز الملک یک پشت بریانی از جهة من
آورده بود میخواستم که بخورم خبر رسید که
شیخ فرید تنگر خود رسید و جنگ در گرفته
بمجرد شنیدن یک لقمه بجهة سکون خوردم
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم
و جلد رانده اصلا نفهمید به آراسته شدن
فوج و صف نشدم هر چند سلاح خود را طلبیدم
بهیچ سلاحی غیر از شمشیر و تیره همراه من نبود
من خود را بلطف الهی سپرده با ملازمان تمام
متوجه شدم و قریب به پنجاه سوار همراه من

بودند از لشکریان هیچکس را خبر نبود
که امروز جنگ واقع خواهد شد اگرچه لطف
الهی همراه من بود اما با لشکر کم از پیشاپیگری
دور بود و لشکریان هم از قلت آدم ها
همه بیدل و ترسناک بودند بخشیان را
حکم فرمودم که هر قدر لشکر که هست همه را
خبردار کرده روانه ملازمت کنند و
تا سر پل کوبند و آل که رسیدم قریب به
هشت هزار سوار از فوج آراسته بدر شیخ فرید
فرستادم و میر جمال الدین حسین انجو را
پیش خود فرستادم بجهته نصیحت نمودن
که اگرچه شیطان ترا از راه برده و حالا

کارت باینجا رسیده که با من در مقام جنگ و
جدال در آمده من با این حال از گناه تو در گذشتم
بیا و که بهمراهی پسر جمال الدین حسین به
خدمت شوی و از کرده خود پشیمان باش
و خون [illegible] هزار بنده خدای را در گردن
نگیری اگرچه او را دل آمدن بخدمت من بود
واما شاه نعمان فتنه طلب او را مجال خود
نگذاشته جواب فرستادند که چون
کار حالا باینجا کشید ما جنگ بکنیم تا خدای تعالی
پادشاهی را بکه میدهد و کدام شخص را قابل
تاج سلطنت داند چون این پیغام را امیر
جمال الدین حسین انجو از خسرو آباد در صحرا

ترحم بحال آن جاهل آمد ولاعلاج خبر
بشیخ فرید بخاری فرستادم که حال نه محل
تکلم گذشت باید که لشکر را همه یکرو ویکدل
داشته خودرا بقلب سپاه غنیم رسانند
جواب این خبر بشیخ رسیده بهادرخان
اوزبک با ده هزار سوار از طرفی کرنای
کشیده و شیخ فرید با جمعی از منصبداران
از طرف دیگر بر سپاه غنیم ریخته شروع
در جنگ و جدال ورد و بدل میشود از روز
بدو ساعتی گذشته بود که بجنگ مشغول میشوند
تا زمانی که آفتاب غروب میکند آخر الامر اقبال
پادشاهی و نظر الهی چون بدین جانب بود لشکر

شوم بخت او تربیت بده هزار سوار گشته
شده شروع در هزیمت مینمایند بهادرخان
ازبک بجایی میرسد که خسرو از اسپ فرود
آمده در سکاکش نشسته بود که بهادر در میان
جنگ او را کی بشناسد و گرفتار شود
بهادرخان چون نظرش بر خسرو می افتد
با سپاه خود خسرو را درمیان میگیرد و شیخ
فرید نیز درین اثنا رسیده با بهادرخان
ملحق میشود خسرو میداند که حالا ناچار گرفتار
شده ام در راه گریختن مسدود گشته از
سکاکش بیرون می آید و شیخ فرید میگوید
که در گرفتن من تلاش مکنید که من خود بپابوس

پدر روانه میشوم و من خود در سر پل کربکار
ملحق شده با خود وسوسه دارم و میر
جمال الدین حسین انجو میگوید که آنچه من
دیدم از پنجاه هزار سوار لشکر خسرو زیاده بود
معلوم نیست که امشب شیخ فرید فتح تواند
کرد و لشکر شیخ فرید و فوج ابو القسم اوزبک
تمام بچهارده هزار سوار نمیرسد در گفت و شنید
بودیم با میر جمال الدین حسین که خبر فتح شیخ
فرید و گرفتار شدن خسرو رسید میر جمال الدین
از اسب فرود آمده در پای من افتاد که اقبال
این معنی داشت اما هنوز باور نمیکنم که درین اثنا
سکبال خسرو را با خواجه سرائیش بحضور آوردند

و در پیش من بر زمین گذاشتند آخر تیر

بر بندکور حیران شدم و یکبار دیگر در پای

من افتاد و گفت الحق اقبال اینست این

نوع نباشد که خدای تعالی بلا اندازی دشمن دور

شیخ فرید یار تردد مردانه ها اول پیش نموده

کرده بودند ایشان را هر دو منصب پنجهزاری

و نقاره و علم و اسب و زین مرصع و کمر

مرصع و حکومت قندهار بیها و رجال اولیه

دادم و منصب شیخ فرید بخاری را دو هزار

ساختم و سیف خان ولد سید محمد بسیار

خوب تردد کرده بود و هفده زخم شمشیر بر

او رسیده بود و سید جلال را نیز زخم کاری

بسبقه رسیده بود بعد از چند روز بهمان

زخم برحمت خدای تعالی واصل شد و وقتی که جنگ

در پیوست سید کمال با برادر خود همین که

آوازه نقاره را شنیدند از هول گریزان

گشتند و توپ بر چهرده ایجاق در بستند ان

بیک جنبش رفتند و توپ بسیصد بر تخت حرام

از اطراف و جوانب بهبند در افتادند

و صندوق جواهر خسرو دار جنگ کس

نداشت که برسته گرافتاد در روز پنجشنبه

بیست و هفتم ماه در قلعه لاهور در ایوان

شاه برجی که چهارم می نشست — و قبل جنگ

مرا انداخته نشستم و زمره دم که آن جماعت

حرام نمک که همراه خسرو بودند از کنار دریا
چوبها سرش تیز کرده نصب کردند و آن
سپید کس که با خسرو هم سوگند بودند
همه را فرمودم که بر بالای آن چوب بر مسند
نکبت و عبرت نشاندند و سربلند ساختند
سیاست صعبتر ازین نیست که زنده در زیر
بمیرند و آواز نکشند و بعبرت تمام
جان بسپارند فاعتبروا یا اولی الابصار
که هر کس بصاحب و ولی نعمة خود این قسم
کاری مستوجب سزای عقوبت بدتر ازین است
چون خزانه در آگره بود و اول دولت
و منافقان در مقام فساد ماندند در آگره

صلاح ندیدم و باز روانهٔ اگره شدیم دختر را
بهمان هوشمندی خود واگذاشته بدلاور خان
سپردم که همیشه او را محافظت نماید و فرزند
چون بقای سلطنت است با او دشمن شدن
با عقل لایق دولت پادشاهی نیست و
من هرگز بکنکاش ناقصان و ناقص
عقلان از راه مستقیم انحراف نجستم
و بر آنچه مقتضای عقل و دانش می بود
کار کردم ه از پدر و مرشد خود بیاد دارم
که میفرمودند که پادشاه و پادشاه زاده را
دو چیز درکار است دانش و اقبال دانش
برای حفظ ملک و اقبال برای حفظ دولت

کرا اگر اقبال باشد دولت چندان دوامی ندا

و بانگ مرغ بیرون بیرون و مجمل سخن آنکه روز

بیست و ششم ماه صفر بدار السلطنه آگره

نزول اجلال فرمودیم دیگر از اندوه بسیار

والده خسرو دو سه در دو نیم ساعت دران وقت

که خسرو زار میکند ما هم از آگره دور شدیم نه

آب و نه غذا میخورد گریان و نالان دیگر شکی

دریافت که کار اولیا و انبیاست میکشید و

بانگ خسری بسر برید دست روز بر کاه دی

چیز نخورد نه آب و نه نان و از [illegible] که

[illegible] بسیار برحمت حق واصل میگردد

و کمبود ای در خدمت کاری از پدر خود نداد

خود نبود

بود هشت پهر خدمت من میکرد و ده بار در دربار

حاضر بود و شبهای برسات و غیر برسات

از اول شب تا آخر شب به عصا تکیه کرده

فرا ایستاده و در شکار همیشه پیاده در جلو

من نظر بر دوام خدمت او نموده پیش از

جلوس به تخت سلطنت پنجهزاری تا میداد

ساخته بودم و بعد از جلوس منصب هزاری

سرافراز ساختم با آنکه در این ایام بواسطه

فربهی بسیار اندک کاهل خدمت گشته بود

همچنین آنکه پادشاهزاده را هم دیده ... خدمت

در کار است هر کس که بیشتر [illegible] بیشتر

ترقی میکند بر نسبت پدر من بود که منصب و غیره

ماه اول تفنگ بدست مبارک خود گرفته‌اند

بعد از ان بمنصب داران واحدیان و برقند

اندازان و رعد اندازان و توپ اندازان

سر میدادند و در هیچ وقت غیر این

نبود که در سه چهار ماه این نوع عنا

نمی شد و من نیز بران دستور اول

تفنگ درست انداز را خود می اندازم

و دیگر شروع از

همه میشود

تمت

بتاریخ یوم الاربعا سلخ ذوالحجه سنه ۱۰۲۹

در دار السلطنة حیدرآباد معموره عن کل

شر و فساد برسم خزانه کتب اعلیحضرت

الدولطانی

السلطان العادل الکامل افتخار السلاطین

فی الزمان واشرف الخواقین فی الدوران

السلطان ابن السلطان السلطان

الخاقان ابن الخاقان الخاقان

لازال رایات دولته منصوره و اعدا در حضرته مقهوره

بیده الفقیر محمد مومن مشهور

به عرب شیرازی

سمت تحریر

یافت

... عرض ...

... الاول ...

۱۰۶۲۱

قیمت